



انسان تجلی جمال و جلال

تألیف:
عباس کلهر

سرشناسه: کلهر، عباس، ۱۳۵۴
عنوان و نام پدیدآور: انسان تجلی جمال و جلال / تالیف عباس کلهر.
مشخصات نشر: همدان، طرحان، ۱۳۹۵.
مشخصات ظاهری: ۱۱۸ ص؛ ۲۱×۱۴ س. م.
شابک: ۶-۲۰-۷۵۴۰-۶۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی: فیا
موضوع: نفس
موضوع: Spirit
موضوع: شناخت (فلسفه اسلامی)
موضوع: Knowledge, Theory of (Islam)
موضوع: انسان (فلسفه)
موضوع: Personalism
رده بندی کنگره: ۱۳۹۵ الف ۸ ک/۵ BP۲۱۶
رده بندی دیویی: ۲۹۷/۴۲
شماره کتابشناسی ملی: ۴۴۱۱۳۴۹



انتشارات طرحان

انسان تجلی جمال و جلال

تألیف: عباس کلهر
ناشر: انتشارات طرحان
طرح جلد: حسین خلیلی
چاپ اول - ۱۳۹۵
شمارگان: ۱۰۰۰
شابک: ۶-۲۰-۷۵۴۰-۶۰۰-۹۷۸
قیمت: ۱۵۰۰۰ ریال

ارتباط با مولف:
ایمیل: apadana@mailup.net
تلگرام: <https://t.me/eshraghat>

فهرست مطالب

پیشگفتار ۹

اسرار سلوک

اسرار سلوک	۱۱
ملاک حقانیت افراد	۱۵
احترام به تصمیم خدا	۱۷
گوشواره های سلوک	۱۷
اصلاح حدیث معروف	۱۹
چگونه موحد شویم	۱۹
گردنه های سلوک	۲۰
رابطه دین و فطرت	۲۲
حالات، صورت های روح است	۲۲
نفحات رحمانیه و شیطانیه	۲۳
ایمان، معلم قلب است	۲۴
تعلق ایمان به مزاج نفس	۲۵
اثر گفتار	۲۵
وقت ویژه نمازها	۲۶
همنشین پسر نوح	۲۷
درمان وسوسه نفس	۲۷
تشبیه نفس انسان به زغال	۲۷

- ۲۸ کدام عالمان وارث پیامبرانند
- ۲۹ چرا عقل میزان ثواب و عقاب است
- ۳۰ علم مطلقاً غیر مادی است
- ۳۰ ناتوانی برهان در تبیین معارف شهودی
- ۳۱ نقش عقل و وهم در سلوک انسانی

اسرار قَدَر

- ۳۳ تقدم و تاخر افعال و اسباب
- ۳۴ اسباب، تابع مقدرات هستند
- ۳۵ رفع خرد هنگام نفوذ قضا
- ۳۵ مقدرات تابع عواطف نیست
- ۳۶ اسرار لیلہ القدر

اسرار آیات

- ۳۷ از اسرار سوره الرحمن
- ۳۷ معنای ثارالله بودن امام حسین
- ۳۸ از اسرار ذکر یونسیه
- ۴۰ از اسرار سوره عادیات
- ۴۱ ذکر، نخست از خداست سپس از بنده
- ۴۱ از اسرار آیه نماز
- ۴۳ اهل واقعی هر کس کیست
- ۴۴ گاهی حکم چیزی عکس حکم نقیض آن چیز است
- ۴۵ اسرار تجرد نفس
- ۴۵ مراتب تجرد
- ۴۵ مراتب سه گانه قرآن
- ۴۶ اشراق و هدایت عامه و خاصه
- ۴۷ رنگهای مختلف نور در تجلیات
- ۴۸ راه افاضه حق
- ۴۸ سختی مُدِرک و مُدَرک
- ۴۸ خدا قبل از هر ادراکی موجود است

خدا شناسی

- معنای بسیط بودن فعل خدا ۵۱
- معنای قائم بذات بودن خدا ۵۲
- معلومات حق، معلومات اوست ۵۳

انسان شناسی

- تفاوت انسان بودن و انسان شدن ۵۵
- انسان مردد بین انسانیت و حیوانیت ۵۵
- حدیث کمیاب بودن مومن ۵۶
- شخصیت های مندرج در هویت انسان ۵۷
- حکم به فعل تعلق می گیرد نه قوه ۵۸
- هر عملی دارای مزاج خاص است ۵۹
- نفس، جنس ملکاتش است ۵۹
- مزاج نفس، تاثیرها و تاثرات ۶۰
- مزاج و آثار آن در انسان و سرنوشت او ۶۰
- اقسام طعام و احکام آن ۶۳
- هر حالی، علتی دارد ۶۶
- احوال مردمان آخرالزمان ۶۶
- سطح مراقبه در آخرالزمان ۶۷
- نسبت همراهی مردم با حجت خدا ۶۷
- علت راضی بودن عارف ۶۸
- اثر صبر آگاهانه ۶۸
- اثر کمال بر بینش انسان ۶۹

حقیقت انسان

- چگونه شناخت انسان مقدمه شناخت خداست ۷۱
- نمایی از حقیقت انسان ۷۴
- صفات الهی، روح عالم است ۷۵
- انسان، زاده اسماء الله تعالی است ۷۶
- اشیاء، تجسد اسماء الله هستند ۷۹

- هر شخصی بر فطرت فاطر خویش است ۸۰
- رب، غایت مربوب است ۸۱
- بازگشت هر فردی به رب خویش است ۸۳
- ربط رب النوع انسانی با حدوث نفس ۸۴
- نقد نظریه جسمانی بودن حدوث نفس ۸۷
- اسرار خلقت ۹۹
- چگونگی معاد جسمانی ۱۰۵

حقیقت عالم

- معنای اینکه علت تامه، مستلزم معلول است ۱۱۱
- چطور از لیت حق با خلق اول جمع می شود ۱۱۱
- ماده ازلی، مخلوق است یا خالق؟ ۱۱۲
- ممکنات، مرتبه ای از خلقت هستند ۱۱۴
- هر موجودی دو گونه نطق دارد ۱۱۶

مناجات

- مناجات ۱۱۷

پیشگفتار

خدا را سپاس که مدد فرمود تا این کتاب به زیور طبع آراسته گردد. در این کتاب نیز چون گذشته سعی شده است مسائل معرفتی و شناختی در باب سیر آفاقی و انفسی تا حد توان شیوا و دقیق بیان شود باشد که بهانه‌ای باشد تا بیشتر در خود فرو رویم تا از تنهایی جمع به جمعیت خود بار یابیم.

مجلدات گذشته حقیر نیز با عناوین «اشراقات ربانی در شناخت انسان»، «کشکول مائده» و «حقیقت روح انسان» پیرامون معرفت انسان و جهان با دریافتی نو در سایه شناخت حق تعالی بود و شرح این ابیات مرحوم شیخ محمود شبستری در گلشن راز که فرمود:

ز حق باهر یکی حظی و قسمی است	معاد و مبداء هر یک به اسمی است
به مبداء هر یکی ز آن یکی مصدری شد	به وقت بازگشتن چون دری شد
از آن در کامد اول هم بدر شد	اگر چه در معاش از در به در شد
از آن دانسته‌ای تو جمله اسماء	که هستی صورت عکس مسما ^۱

(۱) شبستری، محمود، گلشن راز

خداوندا، توفیق ده تا در خانه ای که بنا کردم اول خود ساکن شوم و پلی که ساختم خود اول رونده آن باشم و به کرامت آن را حجت علیه من قرار مده. آمین

مولوی:

از حق چو رسد به عقل کل راز	از عقل به نفس کل رسد باز
از نفس رود به خانه نور	بر لوح خیال جمله مسطور
فکرت ز خیال یابد الهام	در حال کند به حفظ پیغام
حفظش چو به نطق کرد اشارت	آورد کتاب در عبارت

اسرار سلوک

هر عملی و هر اعتقادی نوری دارد البته اعتقاد صحیح هر عبادتی نور خاص خود را دارد احکام شریعت هر کدام نور خاص خود را دارند که عمل دیگر آنرا ندارد. گناه ظلمت محض و مکروهات خاکستری رنگ و مباحات روشنایی دارند و نوافل نورانی اند و واجبات در اوج شرف نورند پس تصدیق حق اثر نور حق و تکذیب اثر ظلمت و هر نوری کلید گشایش قلب است.

قلب به میزان نورها درهایی دارد که با هر نوری دری باز می شود. هر اصابتی و حالتی و پیش آمدی چه در امور اجتماعی و شخصی و درونی و خانوادگی که برای مومن پیش می آید حامل نور ویژه خود است زیرا از اذن خداست که نور مطلق است و پیش آمدها از سوی نور مطلق نازل می شوند مگر اینکه با مخالفت و انکار و اعتراض بهره اش را ضایع کند.

قرآن کریم می فرماید: لکل قوم هاد. 'در این باره باید گفت که هر اسمی از اسماء الله عظام موکلی دارد و هر اسمی وعده ای دارد هر موکلی موظف است

باذن الله تعالى به وعده آن اسم عمل کند.

هر فکر و نیتی که می کنیم پیش از بیانش خدا و امام زمان عجل الله تعالی فی فرجه الشریف می دانند و هر حرفی که می گوئیم قبل از اینکه به گوش خودمان برسد خدا و امام زمان که نماینده اوست می شنوند و می دانند و می بینند هر جا باشیم حجت خدا با ماست چون خدا با ماست. هو معکم این ما کتم.^۱

امام زمان علیه السلام از رگ گردن بماند و نزدیکتر است چون خدا اقرب الیه من جبل الوریث^۲ است و از خود ما به مانده و نزدیکترند.

هم ملک و هم جنود آسمان و زمین در خدمت امام زمان عجل الله فی فرجه است و جهان را اداره می کنند جنود آسمان و زمین چشم و گوش و زبان خدا و حضرت است. باطن و ظاهر هر انسان و موجودی در نزد ایشان حاضر است و این معانی در آیات و اخبار ائمه جاری و ساری است.

بزرگواری می فرمود: علم لدنی علمی است که بدون واسطه بشر به انسان برسد در غیر معصوم ممکن است مقدمات علم لدنی را بشری یا کتابی فراهم کند.

و نیز هر ماهی نوری مخصوص خود دارد که در ماههای دیگر تکرار نمی شود و هر روزی هم نور مخصوص خود را دارد چگونه این نور را حس می کنیم؟ افراد متفاوتند گاهی باطن، چیزی را متوجه می شود اما اندیشه و مشاعر آن را نمی باید. نبی مکرم صلوات الله علیه هر صبح چنین دعا می کردند: اللهم انی اسئلك فی هذا الیوم نوره و هداة.

آن بزرگوار همچنین می فرمود که وقتی بخواهند کسی را از ظلمت به نور ببرند شوری در دل شخص می اندازند که توبه کند.

(۱) حدید، آیه ۴

(۲) ق، آیه ۱۶

کم حوصلگی است آنکه سالک بی گاه	خواهد شود از سرّ حقیقت آگاه
وامانده شود راهروی کو هر دم	پرسد از دوری و نزدیکی راه
چو مستعد نظر نیستی وصال معجو	که جام جم نکند سود وقت بی بصری
دل نگهدارید ای بی حاصلان	در حضور حضرت صاحب‌دلان
پیش اهل تن ادب بر ظاهرست	پیش اهل دل ادب بر باطن است

استاد همچنین فرمودند مراقب دلتون باشید زیرا آنهایی که باید ببینند احوال دل رو می بینند لحظه به لحظه دلتون کاری نکند که مایه خجالتتون بشه یا از ارزش و جایگاه شما بکاهد. (آیه ۱۰۵ سوره توبه را در این باب گوشواره خویش نما).

به گفته آن بزرگوار، انسان هر قدر عبادت کند اما سیمش وصل نباشد فایده ای ندارد امام جواد علیه السلام می فرمایند توجه قلب به خدا بهتر انسان را به مقصد می رساند تا اینکه جوارح را به زحمت بیاندازی.

نکته دیگر اینکه، اگر ظرایف را در خود دفن کنید فایده می بینید اگر بخش نامه شود برکتش می رود.

امام صادق سلام الله علیه در اصول کافی فرمودند: ای هشام صبر بر تنهایی نشانه قدرت عقل است عاقل به کسی که بترسد تکذیبش کنند خبر ندهد.

(نگارنده گوید) یک روز که در میان اذکار کثیره متحیر بودم از جا برخاستم و از خدا خواستم مرا راهنمایی فرماید قرآن را برداشتم و بدین نیت باز کردم و آیه شریفه «ارکض بر جلك هذا مغتسل باردٌ و شراب»^۱ آمد جالب اینکه به لطف حق قبلاً در این باره شرحی نوشته بودم^۲ و خداوند مرا راهنمایی فرمود که مراد از «ارکض بر جلك» ذکر شریف یونسیه است. از اینجا می توان فهمید که خداوند مهربان انسان

(۱) سوره ص، آیه ۴۲

(۲) حقیقت روح انسان، ص ۱۰۷

را در مسیر خاص خودش و با معلوماتش راهنمایی می کند.

اذکار شریف ولی و کریم مفید فتح معنوی است همچنین ذکر شریف هو الحی.

در نیمه های شب که مشغول تلاوت قرآن مجید سوره حدید بودم وارداتی بر من حاصل شد که برای استفاده اهل سلوک بیان می شود:

هر اسمی از اسماء الله را وعده ای است خداوند از موکلان اسماء میثاق گرفته است که به اقتضای آن اسمی که بر آن موکلند عمل کنند و احوالی که بر انسان طاری می شود ناشی از سیر نفس در اقتضائات حضرات اسماء الله است گاه سیر عرضی از اسمی به اسمی دیگر و گاه طولی در مراتب یک اسم است.

سالک باید بداند که وارونگی قلب هر کس به میزان نفاق اوست.

مومنین و شیعیان به منزله جوارح امام زمانند هر چه شیعیان راستین تر باشند جوارح امام سالم تر است بعضی که سالمند امام علیه السلام از آنها در راه خدا استفاده می کند و با سرمایه جان و اعتقاد و سلامت روح آنها برای آینده آنها سرمایه گذاری می فرماید و بعضی که مریضی روحی دارند مایه ناراحتی اند و بکار نمی آیند.

به گفته بزرگان، بهره مندی از برکات اسماء الله با مداومت حاصل می شود. به قول حضرت استاد علامه حسن زاده:

به هر ذکری که نفست گشت ذاکر

تو را سلطان آن اسم است حاضر

اسباب، حجاب و حد فاصل خدا و بنده است برای درک حضور خدا و تقرب و لقاء الله و شهود حق و یقین باید از اسباب که حجابند عبور کرد و گذشت انسان خود زاده اسباب پس خود حجاب است پس برای رسیدن به خدا باید از خود گذشت و از انسانیت و صفات انسانی عبور کرد تا به عبودیت و ربوبیت برسد.

آری! با عبودیت معرفت مندانه می توان از سد اسباب گذشت.

انسان وقتی تقوا پیشه می کند خدا آیاتی را به سوی او می فرستد تا بر تقوا و

ایمانش بیفزاید و او باید حواسش را جمع کند که بابتی توجهی و بی مراقبگی آنها را ضایع نسازد و گاه به آنها به دیده شرّ ننگرد. اینجاست سرّ این مطلب که سالک باید راضی باشد به هر واقعه‌ای.

دعای شریف ام داوود معارف بسیاری دارد مانند اینکه حضرت جبرائیل سلام الله علیه محلّ کرامات خداوند مبارک است و آورنده سخنان خداست البته باید گفت که سخنان را نه فقط برای انبیاء بلکه برای مومنان نیز می آورد که بر اهلش و اصحاب بصر پوشیده نیست. سخنان اندک را اندک نخوان، تا بسیار بگیری. خوب است سالک بداند که حضرت میکائیل مددکار اهل طاعت و عبادت است. مرحوم مرنّدی از شاگردان مرحوم قاضی فرمودند: بطور کامل به دستورات شرع عمل کنید انسان کامل شما را شناسایی خواهد کرد و به کمالات خواهد رساند.

ملاک حقانیت افراد

کارهای عجیب و غریب و فوق العاده و نیز شهرت در تاریخ هیچ دلیلی بر حقانیت و صحت عمل و روش اشخاص نیست ممکن است اشخاص با عقاید فاسد کارهای فوق العاده‌ای بکنند که نمونه‌های آن کم نیست پس نه شهرت و نه کارهای فوق العاده هیچ کدام دلیلی بر صحت عمل و سلامت عقیده شخص نیست در حالی که این دو گزاره بسیاری از مردم را در طول تاریخ فریب داده است. مثلاً برخی بسیار تلاش می‌کنند فلان شخص را مسلمان یا شیعه معرفی کنند در حالی که ملاک حقانیت شخص صحت عقیده است حال چه مشهور باشد یا نباشد. آنچه مهم است عقیده صحیح است چه عمل فوق العاده داشته باشد یا کرامتی نشان نداده باشد و یا نداشته باشد.

عوام الناس چون متخیل بالفعل اند دنبال دیدن کارها و حرفها و روشهای عجیب و غریبند و بر مبنای ظواهر و شهرت تصمیم می‌گیرند. تاریخ معصوم

نیست ممکن است شخص فاسدی در تاریخ خوب معرفی شده باشد یا شخص خوبی بد معرفی شده باشد البته طبق تاریخی که دارای نقاط ابهام باشد و صدر و ساقه آن روشن نباشد.

نکته دوم اینکه قرآن کریم می فرماید: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ»^۱ اکمل صیغه تفصیلی کامل است یعنی دین مقدس اسلام کامل بود با ولایت کاملتر شد کسانیکه معتقد به ولایت معصومین اند راهشان کاملترین راهها و عقایدشان کاملترین عقاید و روحشان پاکترین ارواح و عاقبتشان نیکترین عواقب است چنانچه حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها فرمودند در بهشت شیعیان ما بر دیگران برتری دارند. با اینکه افرادی که خارج از حوزه ولایت اند فقط مسلمانند و به مرحله ایمان که ولایت است نرسیده اند لکن صحت در برخی عقایدشان و اعمالشان هست اما چون قُلل و نهایت عقاید را کسب نکرده اند ناقصند و کامل اکمل نیستند چه اینکه معصوم و انسان کامل رکن توحید است که بهترین شناخت خدا را عرضه می کند و بهترین شناخت از مبداء و معاد و توحید در بهترین راه که راه انسان کامل و انسان معصوم و خلیفه بحق رسول خدا حاصل می شود و این در تاریخ شاهد صحیح دارد که برخی که از ولایت دورند به عقاید فاسدی چون جسمیت خدا و مانند آن دچار شدند البته منظور از اهل ولایت معتقدان به ائمه دوازده گانه است و گر نه فرقه های مختلف شیعه از دید امامیه مردودند. مسلمان بودن مرحله ای است لکن مومن بودن مرحله ای بالاتر چون هر مومنی مسلمان است ولی هر مسلمانی مومن نیست.

قرآن مجید می فرماید گمان نکنید وقتی گفتید اسلام آوردید دیگر آزمایش نمی شوید یا فرمود نگوئید ایمان آوردیم بگوئید اسلام آوردیم شما هنوز به مرحله ایمان نرسیده اید. آری مسلمانان با غدیر آزمایش شدند و بسیاری مردود شدند و

باعث گمراهی بسیاری دیگر شدند که حسابشان با خداست. یک مسلمان وقتی به امور باطنی و دستورات قرآن عمل کرد مومن می شود یعنی ایمان پس از قبول شدن در امتحان حاصل می شود و گرنه دستگاه خدا آنقدر بی نظم و حساب و کتاب نیست که هر کسی بتواند در آن تردد کند و وارد درگاه حق شود. ایمان، استقامت در طریقه اسلام نیاز دارد که باران معرفت را نازل می کند و مراقبه و بصیرت روحانی و مجاهده این آب را در ظرف وجودی انسان نگه می دارد. اسلام و ایمان فضل خداست که به هر کسی خواهد عطا می فرماید.

احترام به تصمیم خدا

خداوند مبارک برای اینکه به شیطان و بدکاران مهلت بدهد انسانها را به زمین آورد چون وقتی ابلیس لعین از سجده بر آدم خود داری کرد و خدا او را راند سپس ابلیس ملعون از خدا مهلت خواست و عقوبتش را به تاخیر انداخت سپس حضرت آدم و حوا به زمین هبوط کردند و فرزندان ایشان در زمین منتشر شدند بنابراین مومنان نباید به وضع خوب بدکاران و رفاه و تسلط ستمکاران و شیاطین در دنیا بخدا اعتراض داشته باشند بلکه باید به تصمیم خدا و مهلتی که خدا به آنها داد احترام بگذارند و راضی باشند تا هم دوستی مومنان با خدا و هم عصیان بدکاران و شیاطین در عمل آشکار و در نتیجه حجت بالغه خدای عالم محقق شود.

گوشواره های سلوک

سالک باید دو گوشواره و حلقه آگاهی بر دو گوشش داشته باشد یکی توجه به قبض و بسط و دیگری ملاحظه مسئله قضا و قدر که هیچ گاه بی نیاز از این آگاهی و معرفت نیست.

سالک شناور در دریای علم و الطاف الهی است که امواج گوناگون قبض و بسط

او را به احوالات مختلفه و در نتیجه آن به بهره های گونه گونه می آراید. شیطان راهی بر انسان ندارد مگر به وسوسه و تحریک و نسبت به مومن جز اذیت کاری نمی تواند بکند قرآن می فرماید: «لَا يَضُرُّكُمْ إِلَّا أَذًى»^۱ قرآن کریم می فرماید: «آیا احوال کسانی را که خود را نیک و پاک (مزکی) می شمارند ندانسته ای؟ چنین نیست، بلکه خداوند هر کس را که بخواهد نیک و تزکیه می کند، و به اندازه ذره ناچیزی نیز بر آنان ستم نمی رود»^۲ قرآن عزیز می فرماید: «و تو در هیچ کاری نیستی و هیچ بخشی از قرآن را از سوی او نمی خوانی و شما نیز هیچ عملی نمی کنید مگر آنکه آنگاه که به آن می پردازید ما بر شما گواهیم، و هم سنگ ذره ای نه در زمین و نه در آسمان از پروردگارت پنهان نیست و کوچکتر و بزرگتر از این چیزی نیست مگر آنکه در کتابی [لوح محفوظ] ثبت است»^۳

قرآن مجید می فرماید: «وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَيَجْعَلُ الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ». از این آیه در می یابیم که تعقل طلب اذن است و هدایت الهی اجابت این تعقل و جهل پلیدی است و ایمان با جهل جمع نمی شود. وقتی درهای آسمان باز شد راه هدایت آسان می شود اگر میل به ایمان آمد و ایمان برای انسان زینت بخش و زیبا و دوست داشتنی شد یعنی درهای آسمان باز شده است. اگر اجازه تعقل داده شد یعنی راه زدودن پلیدی و نزول ایمان هموار شده است. تعقل تلاش برای زدودن جهل است وقتی عقل و تعقل پلیدی جهل را رفع کرد نور ایمان در دل مهمان می شود بنابراین تعقل با طهارت همراه است و جهل با پلیدی و نتیجه طهارت، سعادت و ثمره جهل، شقاوت است.

(۱) آل عمران، آیه ۱۱۱

(۲) نساء، آیه ۴۹

(۳) یونس، آیه ۶۱

اصلاح حدیث معروف

مرحوم صدوق در عیون اخبار الرضا گوید: احمد بن زیاد بن جعفر همدانی برای ما چنین حدیث کرد که علی بن ابراهیم بن هاشم از پدرش از علی بن معبد از حسین بن خاله نقل کرد که گفت: به حضرت رضا سلام الله علیه گفتم ای پسر رسول خدا مردم روایت می کنند که پیامبر خدا فرمود: خداوند عزوجل آدم را به صورت خود آفرید. فرمود: خدایشان بکشد آغاز حدیث را حذف کرده اند رسول خدا از کنار دو مردی می گذشت که یکدیگر را دشنام می دادند و یکی به دیگری گفت خداوند چهره تو و چهره آنکه شبیه به توست را زشت گرداند پس آن حضرت فرمودند بنده خدا به برادرت چنین مگو که خداوند عزوجل آدم را به صورت او آفریده است. البته این حدیثی است که در کتاب بزرگان از جمله ابن عربی و ملاصدرا و دیگر بزرگان اهل حکمت و عرفان به وفور یافت می شود و شاید بتواند وجهی را برایش توجیه کرد اما در هر حال این حدیث را نباید از منظر دور داشت.

چگونه موحد شویم

همانطور که خداوند متعال را به اسم هادی می شناسیم و می پرستیم باید همانطور نیز به اسم مُضِلّ بشناسیم و بپرستیم زیرا موحد، موحد نیست تا اینکه خالقش را به تمامی اسماء او پرستد و هیچ کدام را انکار نکند. اسم شریف مُضِلّ نیز از اسماء حسنی حق است و باید به فعل او راضی بود بنابراین دیدن گمراهان نباید مومنان را غمگین کند زیرا در قضای الهی رفته است که اسم مضل نیز باید مصداق و افرادی داشته باشد. البته رضایت باید به فعل حق تعالی باشد نه فعل گمراهان. این مسئله فرق می کند با کسانی که ادعای ایمان دارند لکن کافرنند و ادعای

موحدیت می کنند و مشرکند البته این هم از مراتب همان است.

گردنه های سلوک

همانطور که در قرآن کریم هر اسمی از حضرات اسماء که در آیه ای می آید معنای آن آیه مرتبط با معنای آن اسم است به همانگونه وقتی اسمی به سالک الهام و القاء می شود آن اسم حاکی از احوال شخص است یعنی احوال سالک در آن وقت یا پیش از آن یا پس از آن بدان گونه خواهد بود عبارتی احوالات هم سنخ معنای آن اسم شریف است.

گاهی شبه ای پیش می آید و سالک را مردد می سازد به اینکه برخی مشکلات که رخ می دهد ناشی از خطاهای خودمان است چنانچه قرآن کریم می فرماید: «مَا أَصَابَكَ مِنْ سَبِيئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ»^۱ و این مسئله با کریمه «مَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ»^۲ و «قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ» و «لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ»^۳ تعارض دارد و در نتیجه سالک نمی تواند به توحید افعالی برسد و این مانعی بس بزرگ است.

در این صورت سالک نمی تواند نسبت به آنچه پیش آمده برای او امرش را به خدا واگذارد و آنرا از خدا بداند و دل قوی دارد و به کریمه «مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَمَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ»^۴ عمل و قلبش بدین معرفت آرامش گیرد.

مطلب این است که خطاهای ما نیز که در پیشامد مسائل و برخی مشکلات دخیل است علت تامه نیست اولاً و دوم اینکه خطاهای ما نیز در علم الهی محفوظ و ثبت است و خارج از قضای و قدر الهیه نیست بنابراین هر آنچه رخ می دهد باذن الله و قدرت و فاعلیت تامه اوست چون افسار همه امور بدست با کفایت حضرتش

(۱) نساء، آیه ۷۹

(۲) انسان، آیه ۳۰

(۳) آل عمران، آیه ۱۲۸

(۴) تغابن، آیه ۱۱

است. «فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ»^۱

اینکه برخی امور را از خدا و برخی امور دیگر را ناشی از خود بدانیم به شرک افعالی معتقد شده ایم و این مفسده عظیمی است یعنی در این صورت برخی امور از خارج به خدا تحمیل می شود و در اختیار او نیست در این صورت رشته تدبیر امور از دست خدا خارج می شود چون هر بنده ای جز معصوم سلام الله علیه اشتباهاتی دارد در این صورت نقش خدا از تدبیر امور از بین می رود با این حساب باید گفت که خداوند عالم فقط تدبیر کننده یک نفر و آن هم شخص معصوم است که خطایی ندارد و بقیه خارج از اختیار و تدبیرند در حالی که آفریننده خطاهای بشر که خود حضرت حق است چنانچه در حدیث قدسی قریب به این مضمون فرمود: من کارهای نیک را به دست برخی بندگانم جاری می کنم پس خوشا بحال آنها و اعمال بد را نیز به دست برخی دیگر پس وای بحال ایشان.

بنابراین به لطف حق آشکار شد که هر امری که رخ می دهد از خیر و شر از حسنه و سیئه همگی باذن حق تعالی است و در ایجاد رخدادها و حوادث خدا را شریکی نیست و خطاهای ما بعضا مقدمه ظهور و بروز حوادث و مصایب است. نکته مهم دیگر اینکه در کریمه سوره تغابن که فرمود: «ما اصاب من مصیبه الا باذن الله و من یومن بالله یهد قلبه و الله بکل شیء علیم» شاید منظور از «باذن الله» مراد همان (بیدی الله) و «بکل شیء علیم» همان (بکل شیء قدیر) باشد.

دلیل اینکه عرض شد مراد از «باذن الله» بیدی الله است این کریمه است که در فرمود: «ولنبلوکم بشیء من الخوف و الجوع...»^۲ فرمود آزمایش می کنیم شما را با ترس و گرسنگی... معنای آن این می شود که هر اصابتی از هر چیزی مانند مصائب نفسانی و گرسنگی و بیکاری و فقر و هر گونه مشکل که به هر انسانی برخورد

(۱) یاسین، آیه ۸۳

(۲) بقره، آیه ۱۵۶

می کند کوچک یا بزرگ، گسترده یا محدود همگی آزمایش حق تعالی است برای انسان. بنابراین اصابتی رخ نمی دهد مگر اینکه آن امتحان و آزمایش است و امتحان بدست ممتحن یعنی خداوند عالم صورت می گیرد بنابراین حادثه ای و مسئله ای و رخدادی پیش نمی آید مگر بدست خدا. بهانه های خارجی برای رخ دادن آن امتحانات جزو اسباب خارجی است که لوازم تحقق آزمایش است یعنی دریچه ای برای تحقق مقدرات بشمار می رود.

از دلایل واضح در خصوص مسئله بیدی الله بودن «باذن الله» کریمه هود است که فرمود: «مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا»^۱.

رابطه دین و فطرت

چنانچه انسان صرف نظر از عقاید و احکام و شرایع صرفاً به فطرت خویش بنگرد شرافت و نیکی و محبت و احترام را می پسندد و بداند که گرایش دارد بدون اینکه سخن دین را شنیده باشد که فرضاً دروغ و ستم حرام است. بنابراین ادیان آسمانی منطبق بر فطرت پاک انسانی است یعنی هم فطرت آدمی انسان را به سوی دین آسمانی می کشاند و دعوت می کند و هم دین لایه های مختلف فطرت انسان را برای او آشکار می کند.

حالات، صورت های روح است

مرحوم ملا محسن فیض کاشانی در کلمات مکنونه می فرماید: حالات، صورت هایی اند که عارض بر روح می شود یعنی نفس در هر حالتی وارد شود یا هر حالتی بر نفس و روح عارض شود آن حالت، صورتی است که روح با آن محشور و متحد است. شکل روح به قیافه حالتی است که در آن واقع است. مخلوقات و احوالات

آنها و اطوار وجودی آنها در واقع صورت‌های مندرج در علم الهی اند به نحو جمع و اجمال.

پرهیز از هر خطا و گناه در واقع دفاع از حضرت بقیه الله است نه فقط برای خشنودی حضرت این جای خود دارد لکن مطلب دقیق تر و اصلی اینکه پرهیز از گناه دفاع از حضرت حجت الله است یعنی هر خطا تیری بسوی آن حضرت است بنابراین پرهیز از معصیت مقابله با تیرهای شیاطین جن و انس است بسوی حضرت ولی الله.

نفحات رحمانیه و شیطانیه

هر عملی مبتنی بر هواء است عمل چه نیک و چه بد در ابتداء هوایی است که در ذهن می وزد و با قدرت اراده شخص تجسد می یابد و به فعل تبدیل می گردد. افکاری که به ذهن می رسد و شخص تصمیم می گیرد بر انجام آن افکار همان نسیم و نفحه و هوا و بادی است که در ذهن و خیال می وزد و او را به انجام و یا ترک فعلی ترغیب می نماید پس نفحات و نسیم های درونی و باطنی اجناس مختلفه دارند.

نفحات بخودی خود نه وجود دارند و نه می وزند چون متحرکند پس محرکی دارند بنابراین نفحات و هواهایی که انسان را به نیکی ترغیب می نماید الهی است که به وسیله فرشتگان دمیده می شود و یا شیطانی است پس بادهایی که در ذهن و خیال انسان می وزند یا نفحات الهی اند یا شیطانی.

انسان باید خود را در معرض نسیم های رحمانی قرار دهد چون جنس این بادهای و نفحات بسان بادهای بهاری حیاتبخش است که باعث شکوفاشدن شکوفه های درختان و حیات گیاهان می شود و روح را ترقی می دهد و اعمال نیک را در باغ نفس می رویاند و جنس بادهای شیطانی پاییزی است که باعث بیماری و هلاکت

و بروز رذائل اخلاقی است.

در حدیث نبوی است^۱ که در ایام زندگی شما اوقات و فرصتهای مناسبی و نسیم‌هایی را خداوند در اختیار شما قرار می‌دهد بکوشید از آنها استفاده کنید. مولوی می‌گوید:^۲

نفعه‌ای آمد شما را دید و رفت هر که را می‌خواست جان بخشید و رفت
نفعه‌ای دیگر رسد آگاه باش تا از این هم وانمانی خواجه، باش

ایمان، معلم قلب است

خصوصیت قلب تقلیب و دگرگونی و ناپایداری است گاه در قبض و گاه در بسط است اما آنچه باید ثابت باشد ایمان و یاد خداست که مایه حیات دل است کسی که در یاد خدا نباشد زنده نیست در معنا و حقیقت بنابراین حرکت این دل رو به کمال و ترقی نیست و لو در ظاهر اینطور نشان دهد.

قلب دائم در تقلیب است تا به مرحله یقین برسد «وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ»^۳ مباشرت ایمان با قلب این گونه است که ایمان باید همگام با حرکت و تقلیب قلب باشد یعنی در کنار حرکت چیزی باشد که او را همراهی کند آنچه متصل به حرکت است خود متحرک است یعنی حرکت استکمالی از نقص به کمال بنابراین هم ایمان مقوی قلب است و هم قلب با کمالش ایمان را قوت می‌بخشد.

در باب حکمت ایمان همان ذکر عملی است یعنی قلب به هر سوره و کند ذکر عملی که همان ایمان و تقواست مراقب قلب است که در اثناء تقلیب نلغزد و از صراط مستقیم دور نشود یعنی تذکر دهنده‌ای است که نزد حلال و حرام قلب را بخدا می‌خواند تا بتدریج قلب منقلب به قلب سلیم و مطمئن تبدیل شود.

(۱) احیاء العلوم، غزالی

(۲) دفتر اول مثنوی

(۳) حجر، آیه ۹۹

تعلق ایمان به مزاج نفس

همانطور که وقتی مزاج جسم متعادل شد روح به بدن تعلق می گیرد و وقتی مزاج نفس هم به تعادل رسید ایمان بدو تعلق می گیرد و شدت تعادل مزاج مقوی ایمانست که «نور علی نور»^۱ است نیک دریاب تکه در قرآن کریم فرمود: «یا ایها الذین آمنوا امنوا».^۲

اثر گفتار

روزی در صف نماز جماعت نشسته بودم شخصی کنار من به فردی که ایستاده بود گفت شما بزرگترید برید صف اول در حالیکه آن فرد قصد رفتن داشت اما با این سخن کناری من از رفتن باز ایستاد و نرفت که ادعای بزرگی نکرده باشد من از این واقعه در یافتم که سخن و کلام را که ما بسادگی خرج می کنیم در عالم خارج تاثیر می گذارد مشت نمونه خروار است. سخن ما در افراد و اشیاء تاثیر می گذارد بعضی از آنها برای ما ملموس و بسیاری از آنها ناملموس است.

هر سخن و کلامی موجی از انرژی را چه کم چه زیاد در فضا منتشر می کند و گوش هایی است که می شنود و نگارنده هایی هستند که می نویسند همان موج و انرژی که با گفتار در فضا منتشر کرده ایم به قیام فعل به فاعل و تبعیت فعل از فاعل بدنبال ماست نیک و بد باز خورد آن روی ذهن و روان باز می گردد و بسیاری از بد حالیها و رنجوریهها و اختلالات احوالات ما بخاطر ورود آن انرژی های منفی بر روان و ذهن ماست.

(۱) نور، آیه ۳۵

(۲) نساء، آیه ۱۳۶

وقت ویژه نمازها

برای اهمیت نماز همین حدیث شریف نبوی بس که «الله فی قبله المصلی» یعنی خدا در قبله نماز گزار است. این حدیث بسیار شریفی است محی الدین شیخ اکبر رحمه الله در فتوحات ذکر کرده است. در سنن ابی داود آمده است که از رسول خدا سؤال شد کدام عمل نزد پروردگار افضل است در پاسخ فرمود: نماز در اول وقت خود.

به گفته آیت الله سید محسن طهرانی فرزند مرحوم علامه محمد حسین طهرانی آورده است: از مجموعه روایات و تقریر سیره عامه استفاده می شود که سیره نبی اکرم در ادای نمازهای یومیه بر تفرقه و تقسیم آنها به پنج وقت فضیلت خود بوده است و اگر گاهی جمع بین آنها می نمودند به ندرت و بواسطه عروض شرائط خاص بود. احادیثی از طریق اهل بیت نیز در باب ادای نمازها در پنج وقت وارد شده است.^۱ مرحوم صدوق از امام رضا سلام الله علیه از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده است که فرمود: پیوسته شیطان از مومنی که نمازهای خود را در اوقات مخصوصه خود بجا آورد برکنار است پس اگر در انجام آنها کوتاهی ورزید به او نزدیک شده و او را به گناهان کبیره وارد نماید.^۲

مرحوم صدوق در جای دیگری از حضرت صادق سلام الله علیه نقل کرده است که فرمود: خشنودی خداوند در بجا آوردن نماز در اول وقت است و اگر در آخر وقت ادا کنند خداوند سبحان عفو فرماید.^۳

در حدیث ۶۵۲ همان کتاب از حضرت نقل شده است که فرمود: بدون شک برتری و فضیلت اختیار کردن اول وقت به آخر وقت برای مومن از فرزندان و مالش

(۱) مهر فروزان، ص ۹۶

(۲) عیون اخبار الرضا

(۳) من لایحضره الفقیه، ج اول، ص ۳۲۶، حدیث ۶۵۱

بهرتر و مفیدتر است.

مرحوم شیخ طوسی نیز از اسماعیل جعفری از امام باقر سلام الله علیه نقل کرده است که حضرت فرمودند: جدم رسول خدا موقعی که سایه دیوار مسجد به یک ذراع می رسید نماز ظهر میخواند و چون سایه دیوار به دو ذراع می رسید نماز عصر را.^۱

همنشین پسر نوح

به کشف رسید که تارک الصلاه (کسی که نماز نمیخواند) همنشین کنعان پسر ناصالح حضرت نوح سلام الله علیه است.

درمان حدیث نفس

افرادی که از حدیث نفس رنج می برند باید قرآن بسیار بخوانند که دستور عام است لیکن دستور خاص درمان این بیماری ذهنی که همان وسوسه شیطان و نوعی اختلال روانی است که حرف های زشت در ذهن القاء می شود از طریق علم شریف جفر سوال و جواب حاصل شد که باید از آن گریخت و به آن فکر نکرد اولاً بعد از ورود آنها به ذهن نباید عصبانی شد و راه سوم گفتن ذکر شریف یا قدیر است.

تشبیه نفس انسان به زغال

تفکر در باره عالم نور و معارف نورانی آسمانی مانند قرار دادن زغال کنار آتش است همانطور که زغال در کنار آتش روشن و منور می شود ذهن و نفس انسان نیز با تفکر درباره معارف عقلی و حکمی روشن و منور می شود.

(۱) گزیده تهذیب الاحکام، محمد باقر بهبودی، ج اول، ص ۲۷۲

کدام عالمان وارث پیامبرانند

در حدیث شریف نبوی است که «إِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ»^۱ یعنی علما وارثان پیامبرانند. حال باید ببینیم کدام عالمان وارث انبیاء اند آیا همه علما وارث پیامبرانند؟ باید گفت که منظور از علماء عالمان علم مطبوعند حالا علم مطبوع چیست و چطور به این نتیجه رسیدیم اینگونه است که به عرض می رسد.

این نتیجه از این قضایا بدست می آید که چنانچه در حدیث مولا علی علیه السلام است که «العلم علمان مطبوع و مسموع ولا ينفع المسموع اذالم يكن المطبوع»^۲. علم مسموع علم اکتسابی است که از نهاد انسان نیست و نهادهینه هم نشده است و براحتی فراموش می شود و در اعمال و جوارح نیز جاری نشده چون ریشه در جان آدمی ندارد و هر قدر هم تنه قطوری داشته باشد اتصالی با جان ندارد و بزودی خشک و خاکستر می شود لکن علم مطبوع آن علمی است که از نهاد درون و ریشه جان سرچشمه گرفته است و ریشه در زمین حاصلخیز روح دارد.

بنابراین هر قدر هم نازک باشد ملالی نیست زیرا ریشه در آب دارد و با ملکوت وصل است بنابراین عالمی که عالم علم مسموع است ریشه ندارد و شایسته نیست که ورثه انبیاء باشد زیرا مایه ننگ است نه افتخار و ارث انبیاء که علم است به اهل آن می رسد نه به نامحرم و نااهل و اهل کسی است که پیرو انبیاء باشد در علم و عمل. بنابراین وارثان انبیاء سلام الله علیهم عالمان علم مطبوعند یعنی علمای با عمل و علمای ربانی که علم با جان نشان یکی شده و اصول علم روحانی در نهادشان ریشه دوانیده مانند قنات که آب از درونش می جوشد.

گاه ممکن است علم مسموع مقدمه علم مطبوع شود و گاه می تواند این طور

(۱) کلینی، محمد باقر، اصول کافی (طبع دارالحدیث)، ج ۱، ص ۷۷

(۲) نهج البلاغه، حکمت ۳۳۸

نباشد و علم مطبوع نیز مرتبه نازله علم لدنی است مانند رطوبتی که در سطح زمین حاصل خیز است و به محض حفر چاله ای کوچک آب از درونش می جوشد برعکس علم مسموع مانند زمینی شوره زار و خشک است که اگر آب هم در آن بریزی زود خشک می شود.

چرا عقل میزان ثواب و عقاب است

در احادیث قدسی و در نصوص معصوم علیه السلام است که ثواب اعمال به میزان عقل است. برای خواندن این احادیث شریف به اصول کافی مرحوم کلینی و کلیات حدیث قدسی مرحوم شیخ حر عاملی رجوع کن اما، سرّ این فرمایش عمیق این است که اگر ثواب بیش از میزان ادراک و عقل فاعل و عامل باشد مورد انکار او قرار می گیرد و با انکار نعمت، نعمت ضایع و زایل می شود و از خدای مهربان روا نیست که کاری کند که بنده ای که بخدا خوش بین بوده محروم شود و نیز این کار عیب است و این فعل از خدا روا نیست و در دستگاه دقیق و ظریف خدای سبحان جای ندارد.

پس هر آنچه خارج از فهم و ادراک شخص باشد برای او مجهول و نامطلوب است یعنی مورد طلب او واقع نمی شود و او آن را نمی طلبد.

ثواب به گستره فهم و ادراک آخرتی شخص است نه دنیایی که این اشکال پیش بیاید که فهم هر انسانی در دنیا محدود است پس نعم بهشتی محدود است آری منظور از عقل، عقل آخرتی شخص است زیرا هر شخصی پس از رحلت از دنیا در برزخ عقلش بیشتر و در قیامت به بیشترین میزان مقدر خودش می رسد و نعم بهشتی باعث لذت شخص و لذت شعور او می شود و ورای آن برای او مجهول است. پس احادیث شریف در این باره بسیار عمیق و ژرف و دارای موازین دقیق عقلی است.

علم مطلقاً غیر مادی است

علم همان مدرکات انسانی است یعنی ادراک حقایق و صورت‌هایی که در خارج مطابق دارند و این ادراک که همان فعل نفس ناطقه انسانی است ادراک فعل و مدرکات علم اند پس مدرک از آنجا که همان نفس ناطقه و نفس ناطقه مجرد است و مادی نیست پس فعل نفسانی آن که همان ادراک است غیر مادی می باشد از این رو به استناد نفس ناطقه علم مطلقاً غیر مادی است و قضایا، مقدمات و معادات و ابزار ادراک و ظهور و حلول علم است در ماده قضایا.

در این اعتبار علم تقسیم پذیر نیست علم در قضایایی که به امور جسمانی مرتبطند و متعلق به آنها هستند به نفس علم مجرد است و غیر مادی. از آنجا که حقیقت اشیاء ملکوت آنهاست و ملکوت مادی نیست پس فرقی نمی کند که قضایا و متعلقاتشان مادی باشد یا غیر مادی.

البته آنجا که در ابتدا گفتیم علم همان ادراک نفس ناطقه انسانی است مطلق علم نیست بلکه مکشوفات نفس است زیرا مطلق علم از مکشوفات و مدرکات نفسانی است.

ناتوانی برهان در تبیین معارف شهودی

چون عبادات نحوه نازل و تجسم معرفت شهودی است چه اینکه در کتاب اشراقات ربانی در شناخت انسان مطلب را شرح دادیم از این رو عبادات و فرائض هم در نحوه و هم در صورت و ظاهر با ادله عقلی قابل تبیین و با برهان قابل اثبات نیست چون چیزی که با عقل قابل تبیین نباشد قابل اثبات هم نخواهد بود و عکس آن نیز این چنین است.

معرفت شهودی اقوی و اعلی از معرفت عقلی است چرا که علم به یقین می رسد

و وسیله شناخت علم قابل تعمیم به عین و مشهودات نیست و علت کم و کیف فرائض و عبادات در خصوص نحوه و شکل و صورت با معرفت شهودی و ابزار مشاهده قابل اثبات و تبیین است و لاجرم اثبات و تبیین آن به رویت قلبی است نه برهان عقلی.

بنابراین عهده دار معارف شهودی، قلب و دل است و عقل را در آن راهی نیست از این رو عقل نمی تواند اثبات کند که مثلاً چرا نماز صبح دو رکعت است بلکه توانایی عقل در حد اثبات اطاعت از خداست و گرنه نحوه و کم و کیف آن در دسترس عقل نیست.

نقش عقل و وهم در سلوک انسانی

افعال جزیی اند و وهم حاکم و مدرک آنهاست. صفات کلی اند و عقل حاکم و مدرک آنهاست اگر وهم تحت حکومت عقل باشد معانی حقیقه و صور علمیه علویه را ادراک می کند و نتیجه آن نیل به صفات کلیه خواهد بود.

عقل نیز اگر تابع حق باشد صفات رذیله نفس تخلیه و صفات ملکیه تقویت و تخلیه می شود و نتیجه آن تجلیه خواهد بود.

همسویی و هم با عقل باعث می شود قوای نفس تطهیر و صور علمیه در عرصه عقل با مدد و هم در صورت های وهمیه متجلی و بر شخص ظاهر و معقولات در صورت های مثالی برای شخص متجلی شود.

اسرار قدر

تقدم و تاخر افعال و اسباب

گاهی اسباب خارجیه مقدم بر فعل انسان و گاهی فعل مقدم بر اسباب است. در هر دو صورت این دو نحوه بروز آثار تحت مقدرات است و جمع این دو در مقام قضاست که بر اساس حکمت الهیه در عرصه قدر و مقدرات گاه فعل مقدم بر اسباب می شود و گاه اسباب مقدم بر فعل قرار می گیرند.

مثلاً گاهی رفتاری و گفتاری از انسان مسائلی را پیش می آورد و شخص با آن مواجه و افعال دیگری را سبب می شود و گاه اتفاقی رخ می دهد و شخص در قبال آن واکنشی و رفتار و گفتاری را به ظهور می رساند این دو نحوه تقدم و تاخر تحت مسائل قدری و بهم بافته است یعنی شخصی اگر فعلی مرتکب شد و آن فعل مصدر سختی ها و مشکلاتی شد این در دایره قدر است یعنی در انتخاب اولیه او بوده و واکنش او نیز در مقام قضا معلوم و ثبت است لکن در دایره نزول و مقدرات آن انتخاب بروز و ظهور می یابد و نمی توان گفت فلان فعل من صرفاً باعث این فلان مسئله شده و فعل من در این قضیه استقلال داشته است.

مخلص کلام اینکه وقتی بنا باشد فلان مسئله یا اتفاق رخ دهد فعل شخص بعنوان علت ناقصه و سبب قرار می گیرد و آن حادثه روی می دهد و گاهی سبب، فعل می شود یعنی شخص در مواجهه با عواملی، رفتاری را بروز می دهد و افعالی را مرتکب می شود گاه سبب خارج از محاسبه است لکن عاملی است برای ایجاد افعال دیگر و رفتارهای دیگر و جدید در این صورت افعال جدید مورد محاسبه قرار می گیرند.

اسباب چه کلی و چه جزئی تابع مقدرات است

چون اسباب مستند به قدر و قضا هستند از این رو اسباب از مقدرات تخطی و تخلق نمی کنند اسباب تابع مقدراتند «لایعصون الله ما امرهم و یفعلون با یومرون»^۱ بنابراین نباید گفت کاش فلان کارو نمی کردم یا می کردم یا فلان جامی رفتم یا نمی رفتم یا اگر نمی رفتم فلان طور می شد یا نمی شد و امثال این گفته ها. نباید فراموش کرد و غافل شد که اسباب یا با علم ما یا با جهل ما فراهم می شوند بنابراین اگر دیدیم خطایی کردیم و اسبابی فراهم شد آنرا خارج از مقدرات ندانیم. دلیلش همانست که ملهم من عند الرب بود که اسباب از مقدرات سرپیچی نمی کند اگر چیزی به مقداری رقم خورده باشد اسباب هوشمندانه مامور به تهیه زمینه ای می شوند تا آن امر مقدر جاری شود و هیچ خلقی را حتی خود اسباب یارای تخطی نیست و این است سنت الهی که «ولن تجد لسنن الله تبذیرا»^۲ و این همان کلمه الهیه است که «لا تبدیل لکلمات الله»^۳. اللهم فاجعل نفسی مطمئنه بقدرک.^۴

(۱) تحریم، آیه ۶

(۲) فتح، آیه ۲۳

(۳) یونس، آیه ۶۴

(۴) مفاتیح الجنان، زیارت امین الله

رفع خرد هنگام نفوذ قضا

بنابه نقل شیخ اکبر در فتوحات مکيه از نبی مکرم اسلام نقل است که «ان الله اذا اراد نفاذ قضائه وقدره سلب ذوی العقول حتی اذا امضى فيهم قضائه وقدره رد عليهم ليعتبروا». یعنی خداوند وقتی میخواهد قضا و قدر خویش را جاری سازد خرد خردمندان را سلب می فرماید و چون قضا و قدرش را در آنان جاری ساخت به آنان باز می گرداند تا عبرت گیرند. و نیز فرمود: از امت من خطا و فراموشی بخشیده شده و نه در دنیا و نه آخرت خداوند بدانها مواخذت نمی کند.^۱

مقدرات تابع عواطف نیست

حق تابع حق است نه غیر خود چنانچه قرآن کریم می فرماید اگر حق تابع هوا و هوسهای شما مردم بود عالم را فساد نابود می کرد بنابراین حق تابع هوا هوس و عواطف و احساسات که از جنس هوا و هوس است نیست مثلاً عروسی شب حجله بر اثر سگته می میرد یا پیر مردی زمین گیر می شود و براحتی نمی میرد و جوانی براحتی می میرد یا کسی معلول است همه اینها حق است و حق هم همین است و غیر این نباید باشد آنچه هست حق است چون نظام عالم بر پایه حق بنیان گذارده شده در این چارچوب حقانی هر آنچه هست حق است. پس سالک الی الله باید بپذیرد و برای قلبش تلقین کند و جابیاندازد که هر آنچه رخ می دهد از خیر و شر همگی حق است و همانست که باید می بود.

قرآن مجید می فرماید: هیچ اتفاق و مصیبتی نمی رسد مگر اینکه باذن خداست (خدا در جریان آن امر هست) و هر کس ایمان آورد خدا قلبش را هدایت

(۱) محی الدین عربی، فتوحات مکيه ج ۱۰ ص ۴۰۱

می فرماید.^۱ یا اینکه قرآن کریم می فرماید: بگو جز آنچه خدا برای ما مقرر داشته هر گز به ما نمی رسد او سرپرست ماست و مؤمنان باید تنها بر خدا توکل کنند.^۲

اسرار ليله القدر

هنگامه نفخ روح همان انزال دفعی قضا و قدر فرد است یعنی منفوخ بالاجمال شامل تمام مراتب قضا و قدران فرد است و مراتب و قسمتهای آن به تعداد سالهای عمر هر فرد است و طبق آن و بر مقتضای تنزیل و نزول تدریجی هر ساله امور فرد در فلک قمر که آسمان دنیاست قرار می گیرد و در واقع مقدرات هر شخص بخشنامه ای است که فرشتگان مخصوص مامور اجرای آن می شوند لکن هر آنچه خداوند بخواهد محو می کند و هر آنچه خواهد اثبات می فرماید.

بنابراین قضای هر شخص یک باره و دفعی هنگام نفخ روح او بر باطن او نازل می شود و سپس هر ساله مقدرات و تفصیلات آن قضای اجمالی هر ساله در قالب یک نامه و دستور العمل واحد ابلاغ می شود و پایان هر سال نامه ممهور به مهر موکل (فرشته) آسمان اول به نام اسماعیل می رسد و فرشتگان مامور آن نامه را به فلک اعلی بنام زحل می برند و نگه داری می کنند تا قیامت که بر او عرضه کنند.

ابتدا و انتهای هر سال ملکوتی که همان شب قدر است شاید بر اوحی از اولیای الهی مکشوف باشد زیرا در اوقات سال گردش می کند از این رو آنانکه تمام شبهای سال را احیاء می کنند بالاخره شب قدر را در می یابند و دیگران به تعداد احیاء در ۳۶۵.

(۱) تغابن، آیه ۱۱

(۲) توبه، آیه ۵۱

اسرار آیات

از اسرار سوره الرحمن

قرآن کریم می فرماید: «وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنشَآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ»^۳ از مصادیق کالاعلام (کوهها) علما و اولیای الهی اند که در علم و عمل مانند کوه استوارند و در رحمت و الطاف خداوند سبحان شناورند.

معنای ثارالله بودن امام حسین

امام حسین سلام الله علیه ثارالله است یعنی مایه حیات و زندگی و احیای دین خداست. زندگی تن به خون است و اینکه قلب کار کند و خون را در بدن جاری سازد پیکره دین نیز رو به احتضار و مرگ بود که ابی عبدالله الحسین خون خود را در پیکره دین جاری ساخت و دین را زنده کرد اینست معنای ثارالله یعنی خونی که دین و کتاب خدا را زنده کرد پس این خون که در پیکره دین جاری است خون خدا لقب گرفت.

(۳) سوره الرحمن آیه ۲۴

از اسرار ذکر یونسیه

در این بحث به لطف خدا به سوی ملکوت و باطن آیه شریفه ۸۷ سوره مبارکه انبیاء می رویم امید است خداوند متعال فهم ما را بسوی معارف الهیه و آسمانی باز فرماید.

در این کریمه می فرماید: «وَذَالْنُونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ». برای دخول در ملکوت این آیه به ادعیه امام زین العابدین در شب بیست و هفتم ماه مبارک رمضان که در مفاتیح مندرج است نیاز داریم که حضرت عرض کرد «اللهم ارزقني التجافي عن دار الغرور»^۱ یعنی خداوند! روزی من کن تجافی و شتاب گرفتن و خیزش از دنیای فریب و یا عالم جهل و فریب.

غرور به معنای فریب است دار غرور منظور دنیا و آنچه منسوب به آنست از آن که حیث که دنی و پست و فرومایه است.

هم با تامل و هم به کشف الهی این مطلب ظاهر می شود که این دو یعنی آیه و ادعیه یاد شده جنس واحد دارند یعنی همجنس اند و مبتنی بر اسم شریف سبحان هستند عبارتی از تجلیات حضرت اسم سبحانند و خاصیت این اسم شریف تجرید و تخلیه و تنزیه است.

با این بیان «التجافی» در ادعیه در سیاق «سبحانک» و سبحان در کریمه یونسیه بر سیاق «التجافی» است بنابراین سبحان به معنی تجافی و تجافی به معنای سبحان است از این رو «دار الغرور» نیز به معنای «الظالمین» خواهد بود یعنی آنکه خیزش و تجافی می کند از دار غرور متوسل و متمسک به سبحانیت است برای رهایی از ظلمت بنابراین تجافی و سبحانیت از یک جنس و روحانیت یک اسمند و

(۱) مفاتیح الجنان

دارالغرور یا دنیا و ظلم و ظلمت نیز از یک جنس اند.

پس بخش نخست ادعیه و آیه کریمه بر روحانیت و اقتضای اسم شریف سبحان و بخش دوم نیز بر محتوای اسم مضمحل است.

پیش از این در کتاب حقیقت روح انسان با عنوان سر اسماء الله در دعاها مطلب مفیدی بیان شد به اینکه در هر یک از اسماء الله ادعیه و مناجات و درخواستی نهفته که گاه اسم در ادعیه نهفته و گاه ادعیه در اسم مستور است در آنجا اشاره کردیم که اسم شریف سبحان در این ادعیه سجاده نهفته است زیرا اقتضای تجرید و تنزیه دارد و نمی شود که یک اقتضاء در دو محل از دو حقیقت صادر شده باشد بلکه هر دو تجلی یک حقیقت اند.

پس اسم سبحان نازل است چه اینکه حضرت قرآن نازل است و ادعیه ای که از آن جناب بدست می آید صاعد.

ادعیه، قرآن صاعد و نازل فرقان است. توضیح اینکه آنجا که در سوره مبارکه ص فرمود «ارکض برجلک»^۱ تاویلا می تواند این باشد که پایت را به زمین بکوب مراد این دعا باشد که بگو «اللهم ارزقنی التجافی عن دارالغرور» بدین دلیل که این دعا با کریمه یونسیه هم جنس است و در کتاب حقیقت روح انسان بیان شد که «ارکض برجلک» مراد ذکر یونسیه است.

بنابر این وقتی الف باب مساوی و ب باج برابر باشد نتیجه می گیریم که الف باج برابر است در این جا «ارکض برجلک» با دعای مذکور در ذکر یونسیه بر یک سیاق است. با تأمل مطلب واضح خواهد بود.

اگر بخواهیم آیه شریفه را که نازل شده است صاعد کنیم و در جان خود و باجان خود بالا ببریم باید بگوئیم «اللهم ارزقنی التجافی عن دارالغرور» چه اینکه قرآن نازل نشد که در سطح نازل باقی بماند بلکه همانطور که معصوم سلام الله علیه فرمود:

اقرار و ارق «بخوان و بالا برو.

آری قرآن کریم نازل شد تا انسان آنرا با جان شریفش بالا ببرد این چنین که قرآن مجید فرمود «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ»^۱ یعنی سخنان پاکیزه به سوی او بالا می رود و کارشایسته به آن رفعت می بخشد.

خداوند مبارک توفیق عنایت فرماید تا این معارف را با جان خود برداریم و به برکت آن رفعت یابیم.

از اسرار سوره عادیات

خداوند کریم در قرآن مجید می فرماید: «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ»^۲. یعنی انسان نسبت به پروردگارش ناسپاس است. از آنجا که آیات شریف قرآن باطن های متعدده و بنابر روایاتی هفتاد بطن دارد معانی گونه گونه نیز افاده می فرماید در این بحث دو کلمه مورد بررسی قرار می گیرد یکی «انسان» و دیگری «رب».

«انسان» اعم از زن و مرد است و اخص از کل مخلوقات. «رب» به معنای مربی است که ولایت دارد کسی که تربیت کننده است. «رب» بدین معنا شامل رب العالمین است تا ولایات غیر حقیقی مانند سرپرست خانواده. یعنی اگر رب نسبت به مخلوق باشد رب العالمین است گاه منظور انبیاء اند و گاه پدر نسبت به خانواده و فرزندان و همچنین گاه منظور از رب شوهر است نسبت به همسرش بطور خاص.

حال با این مقدمه به سراغ ترجمه مجدد آیه شریفه می رویم و می گوئیم یکی از معانی آیه «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ» می تواند این ترجمان باشد که بعضی از زنان نسبت به شوهرانشان ناسپاسند. تذکر اینکه لفظ بعضی در ترجمه دوم که بصورت موجهه جزیه است منافاتی با ترجمه اصل که بصورت موجهه کلیه است ندارد. این

(۱) فاطر، آیه ۱۰

(۲) عادیات، آیه ۶

بحث شرح کشفی بود که بدین طریق ارائه گردید.

ذکر، نخست از خداست سپس از بنده

قرآن کریم می فرماید: «وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا»^۱ قرآن ناطق امیرالمومنین علی علیه السلام فرمود: الذِّكْرُ لَيْسَ مِنْ مَرَّاسِمِ اللِّسَانِ وَلَا مِنْ مَنَاسِمِ الْفِكْرِ وَلَكِنَّهُ أَوَّلُ مِنَ الْمَذْكُورِ وَثَانٍ مِنَ الذَّاكِرِ^۲ یعنی: ذکر از برنامه زبان و اندیشه های تراویده از فکر نیست بلکه نخست از آن کسی است که یادش کردی و سپس از آن توست. حضرت صادق سلام الله علیه نیز فرمودند: پس هر آنکس خواهد خدا را یاد کند بداند که اگر خدایش توفیق ذکر نمی داد بنده هرگز اراده یاد او نمی کرد. حقیر گویم آری، چون اجابت مقدم بر دعاست بنابراین ذکر کردن خدا بنده را پیش از ذکر کردن عبد است مر خدا را.

از اسرار آیه نماز

به این آیات شریف توجه کنید: «وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا لَا نَسْأَلُكَ رِزْقًا نَحْنُ نَرْزُقُكَ»^۳، «يَا بَنِي أَقِمِ الصَّلَاةَ»^۴، «وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ»^۵، «يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ»^۶، «كَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلَاةِ»^۷ برای فهم این بحث لطیف و اسرار آمیز باید ابتدا معنای و کاربرد و مراتب و مقامات لفظ «اهل» و «اهلک» در قرآن کریم تبیین شود.

(۱) انفال، ۴۵

(۲) غرر الحکم

(۳) طه، ۱۳۲

(۴) لقمان، ۱۷

(۵) مریم، ۳۱

(۶) هود، ۴۶

(۷) مریم، ۵۵

حال باید به لفظ «امر» توجه نمود «امر» به معنای دستور دادن است مخاطب این امر در اولین مرتبه آن وجود مقدس نبی مکرم اسلام است و امر آن خداوند تبارک و تعالی و مرتبه دوم خلفا و اوصیاء معصوم ایشان و نیز حضرت صدیقه کبری فاطمه زهرا عصمت الله الکبری و حجت الله علی الحجج هستند و مراتب پایین ایشان اولیای الهی و بزرگان هستند تا برسد به مومنان.

سیر مطالب در دو مجرای ظاهر و باطن جاری می شود ظاهر معانی که مشخص است و باید به معانی ظاهری آن رجوع کرد لکن برای فهم بواطن آیات شریفه باید به کشف و شهود و معرفت باطنی رجوع نمود.

از مراتب باطنی معنای «امر» این است که از حالت دستور خارج و در باب هدیه و هبه وارد می شود در این صورت عبارت «امر کن به نماز یا صلاه» همان اهداکن نماز راست و اینکه چطور چنین می شود باید گفت که معرفتش از دایره علم حصولی خارج و داخل در قلمرو معرفت شهودی و قلبی است بنابراین جز با تصفیه باطن فهم آن میسر نیست.

مطلب دیگر بحث روی «اهلک» است با توجه به آیات شریفه مذکوره دانستیم که اهل منظور خانواده و فامیل نیست زیرا در آیه سوره هود دیدیم که ذات اقدس اله به جناب نوح فرمود: فرزند تو اهل تو نیست.

دلیل غیر اهل بودن او را ناصالح بودن او دانست بنابراین اهل بودن کسی منوط به صالح بودن اوست بعبارتی هر کس اهل دین و شریعت باشد اهل رسول خداست یعنی با عمل صالح انسان به صلاحی گذشته متصل می شود و با عمل ناصالح با عصبیانگران گذشته متصل و محشور.

مطلب دیگر بحث روی «الصلاه» است. صلاه به معنای عام همان عبادت است یعنی مطلق عبادت و معنای اخص آن نماز است و معنای دیگرش سلام است یعنی اهل خود را به سلامتی بخوان. در کتاب اقرب الموارد دیگر معانی برای صلاه آمده

است مانند دعا، دین، رحمت و استغفار.

اگر صلاه رابه معنای مطلق بگیریم به «دین» ترجمه می شود زیرا دین مجموع احکام و عبادات است در اینصورت معنای آیه می شود اهلت رابه دین داری امر کن. هر چند که نماز ستون دین است و بدون نماز دین بپا داشته نمی شود.

با این مطالب ابعاد بحث روشن شد و به غرض بحث نزدیک شدیم تا بگوییم بُعدی از معنای باطنی و نفسانی آیه شریف «وامر اهلک بالصلاه» این است که مثلاً فلان عبادت رابه فلان شخص اهدا کن یا روحانیت فلان عمل را اهدا کن. زیرا دایره معنای امر و اهل و صلاه را گسترانیدیم معنای باطنی و شهودی آیه شریفه نمایان گردید.

دیگر اینکه هر عملی و هر عبادتی رزقی است از سوی خدای عالم. اهدای عمل یا عبادتی خاص در خور غیر معصوم نیست از آنجا که رزق مطلقاً از جانب خداوند عالم است و انجام آن با واسطه و وسایط فیض است و حق تعالی آن را در اختیار اولیای خویش قرار داده «المفوض الیه دین الله»^۱ پس گاهی در دایره شریعت و عالم ظاهر احکام دین و فرامین آن ابلاغ و گاهی احکام نه ابلاغ بلکه اهداء می شود. ابلاغ فعل رسول و اهدا فعل ولی خداست. فعل رسول در دایره شریعت و فعل ولی الله در دایره طریقت است.

مجملمش گفتم نکردم من بیان ورنه هم افهام سوزد هم زبان

اهل واقعی هر کس کیست

قرآن مجید می فرماید: «وَيَنْقَلِبُ إِلَى أَهْلِهِ مَسْرُورًا»^۲. اهل هر کس کسانی اند که تناسب ذاتی با او دارند در باطن عالم و عالم ملکوت رشته نسبی که ناشی از ارتباط

(۱) مفاتیح الجنان، زیارت جامعه کبیره

(۲) انشقاق، آیه ۹

خونی است گسسته می شود اما در ملکوت که باطن عالم است ملاک و منای ارتباط و اتصال، بواطن و امور باطنی است از این رو خداوند عالم پسر نوح را اهل نوح ندانست قرآن کریم کسانی را اهل او می داند که هیچ ارتباط نسبی و خونی ندرند مانند سوره انبیاء که فرمود «وَتَوْحًا إِذْ نَادَى مِنْ قَبْلُ فَاسْتَجَبْنَا لَهُ فَنَجَّيْنَاهُ وَأَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ»^۱ و نوح را [یاد کن] آنگاه که پیش از [سایر پیامبران] ندا کرد پس ما او را اجابت کردیم و وی را با خانواده اش از بلای بزرگ رهانیدیم .

پس انقلاب و پیوستن به اهل ضرورتاً منظور از اهل خانواده و اقربا و فامیل نیست بلکه اهل یک شخص اشخاصی اند که سنخیت و تناسب عملی و ذاتی و صفاتی دارند از این خدا پیروان نوح سلام الله علیه را اهل او خواند.

گاهی حکم چیزی عکس حکم نقیض آن چیز است

گاهی حکم چیزی را می توان از عکس حکم نقیض آن بدست آورد مثلاً می دانیم که از دلایل باپای چپ وارد مستراح شدن که مستحب است این است که چنانچه در حال ورود قبض روح شد یا سکنه کرد یا به هر دلیل دیگری فرو افتاد و زمین خورد به داخل مستراح نیوفتد.

خوب مستراح محل نجاسات است و نقیض آن مسجد است که محل طهارت و پاکی است در باب رفتن به مسجد حکم ورود با پای راست است و باپای چپ خارج شدن بر عکس حکم مستراح و این حکم از اقتضائات نقیض است که حکم محل نقیض نیز نقیض هم هستند یعنی محل هایی که نقیض هم هستند مانند مستراح و مسجد در پاکی نجاست محل احکام نقیض دارند که این احکام تابع محل است.

اسرار تجرد نفس

ذکر شریف سبحان چون جهت تجرید (مجرد شدن) و تزکیه و تخلیه است اقتضای محلی دارد که متصل به ماده و طبیعت است و آن محل پاست. پس از دلالات و کارکردهای شریفه سبحان کریمه «ارکض» می باشد که در سوره مبارکه ص فرمود: «ارکض برجلک» که همان کوبیدن پا به زمین است و پیش از این مطالب کافی بیان شد پس باید از شریفه سبحان مدد گرفت برای «تجافی عن دار الغرور» و گل ولای طبیعت و هم نشینی با کرم ها و حشرات و پس از آن از تحمید تا شامل عنایات دیگر و تجلیات اسمی حق تعالی در نفس متجلی شود. چون شب مظهر ظلمت و ظلمت مظهر طبیعت و ماده است از این رو نیک است از شریفه سبحان و نصوص قرآنی و ادعیه سبحانی هنگام اتصال به ظلمت که هنگام غروب آفتاب است بیشتر مدد گرفت که مفید تجرید و تقلیل آثار ظلمت است.

مراتب تجرد

کلمات شریف «ارکض» در سوره ص و «سبحانک» در کریمه انبیاء و «التجافی» در ادعیه سجادی مراتب یک حقیقت و هسته یک میوه و آن تجرید است از ماسوی الله. عبارت «ارکض برجلک» (بکوب پایت را به زمین) مقدمه تخلیه از غیر است که آن همانا فناى از ماسوی الله و بقای در ذات اقدس است.

مراتب سه گانه قرآن

در قرآن کریم می فرماید: «وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ»^۱ بیانی است به اینکه آنچه

نازل شد قرآن بود و قرآن کتاب اسلام است و اسلام سه مرتبه دارد سواد و خیال و قلب که پیامبر گرامی اسلام در مناجات عرض می کردند: سَجَدَ لَكَ سَوَادِي وَ خِيَالِي وَ آمَنِي بِكَ فُؤَادِي «پس بدانکه سواد ظاهر و شریعت است یعنی آنچه در دست مسلمانان می باشد و آنکه در دست اقلی است طریقت و آن خیال است و آنکه نازل نشده حقیقت و آن قلب است که فرمود: «لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ»^۱

پس سواد قرآن برای متشرعین و خیال آن برای اهل طریقت که باطن قرآن را در خیال خویش کشف می کنند و قلب آن برای اهل حقیقت است. آنجا که در حدیث فرمود «اقرء و ارق»^۲ بدین منظور است که از سواد به خیال و از خیال به قلب بالابرو.

اشراق و هدایت عامه و خاصه

اشراق یا عام و یا خاص است. اشراق عام مانند صوری که در روزمره انسان شاهد اوست همان صورت های طبیعی و سطحی و اشراق خاص صوری است که از عالم مثال و ملکوت و صور غیر طبیعی است.

اشراق بر خیال نیز عام و خاص دارد بنابراین همه صور خیالی آینه نفس نیست چنانچه برخی بزرگان فلسفه و عرفان می پندارند. صورتی را صورت نفس می دانیم که نفس بدان توجه و التفات داشته باشد نه هر صورتی را از این رو هر صورتی حاکی از شان و جایگاه نفس نیست زیرا قوه خیال گاهی ضد صورت نفس را تداعی می کند. اگر اشراق عام زیاد شود خاص اندک می شود و برعکس آن همچنین زیرا مشغولیت نفس به عمومیات بازداشتن آن از تدبیر خویش است زیرا نفس دو تدبیر دارد یکی تدبیر جسم و آنچه بدان مربوط است دیگری تدبیر خویش که همان

(۱) واقعه، ۷۹

(۲) کلینی، اصول کافی، کتاب فضل القرآن

تهذیب و ترقی و تکامل ذاتی ناشی از امتثال امر عقل است.
هر قوایی از قوای ظاهریه که انرژی کمتری از نفس و اشراق عام بگیرد اشراق خاص آن قوه افزون می شود.

رنگ های مختلف نور در تجلیات

گاه رب تعالی در قلب عبد تجلی در صفت جلال می کند که آن مفید قبض و تحیر و گمگشتگی و سرگشتگی سالک است و این تجلی به رنگ نور زرد مایل به قرمز که شفق گونه است مانند نور خورشید هنگامیکه غروب میکند و غم زاست و گاه رب عز اسمه در صفت جمال تجلی می کند که مفید بسط و انس است و این تجلی به رنگ نور زرد مایل به سفید که فلق گونه است و آن وقتی است که خورشید طلوع می کند.

پس شفق تجلی قبض و قبض تکامل و فلق تجلی بسط و استراحت است و این هر دو برای تکامل و پختگی نفس است که در نهایت حالات او را یک حال کند.
«کل اوقاتی و اورادی ورد واحدا»^۱

شاید بتوان این دو گونه تجلی را یعنی تجلی شفق و فلق را مانند تابش خورشید از پشت ابر و تجلی فلق را تابش بدون حجاب ابر تشبیه کرد که وقتی خورشید عنایت و توجه الهی از پس حجاب ابر می تابد قلب سالک مرکز و منبع نور را گم می کند از این رو مضطرب و پریشان و متحیر می شود زیرا توجه به مرکز نور مایه آرامش و انس قلب است «لیطمئن قلبی»^۲ بسان کودکی که دستش در دست پدرش باشد و هنگامیکه دستش را می شود در هر حال پدرش توجهش به اوست لکن از جانب کودک در این دو حالت، حالات اضطراب و اطمینان حاصل می شود.

(۱) مفاتیح الجنان، دعای کمیل

(۲) بقره، آیه ۲۶۰

راه افاضه حق

خداوند کریم در قرآن مجید می فرماید: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا»^۱ خدای سبحان هر آنچه بخواهد به سالک بدهد از دریچه و از دست ولی و مربی او می دهد زیرا مربی سالک واسطه فیض اوست و فیض بدون سبب و واسطه فایض نمی شود.

مطلب دیگر اینکه ولی که مربی است ولی می پروراند زیرا در هدایت باطنی ارتباطات دقیق تر و انتخابات و گزینش ها لطیف تر از هدایت ظاهری است. ولی سرپرستی خاص کسی را نمی پذیرد مگر ولی را و ولی توجه به فردی نمی کند مگر به اذن یا دستور ولی بالاتر از خود که این ولی خلیفه آن ولی است. در هدایت ظاهری معلم و شاگرد بسیار اما هدایت باطنی اندک است.

سنخیت مدرک و مدرک

ادراکات گوش و چشم را نگاه کنید چشم از اصوات اطلاعی ندارد و او را نیز نمی طلبد گوش نیز از ادراک چشم بهره ای ندارد و هر یک مدرکات خویش را می طلبند انسانها و مدرکات و مطلوبات و امیال آنها نیز این چنین است.

خدا قبل از هر ادراکی موجود است

قرآن کریم می فرماید: «أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ وَأَنَّهُ إِلَٰهٌ تُحْشَرُونَ»^۲ و چون این چنین است بنابراین حق تعالی قبل از هر مدرکی است و مقدم بر آن تکویناً و فاعل و مدرک هر مدرکی حق تعالی است که فاعل و مدرک حقیقی که قوه ادراک

(۱) عنکبوت آیه ۶۹

(۲) انفال، آیه ۲۴

را به بنده اش اجاره و عاریت داده است پس قوای مدر که هر شخص امانتی الهی است اولاً و هر مدکری اگر حسنه باشد و نیک انتسابش به خداوند عالم عز اسمه اولی است و اگر سیئه باشد انتسابش به عبد اولی است.

قلب حقیقت و رئیس و مرکز قوای مدر که نفس است اگر خداوند مبارک در قلب کسی به جلال تجلی فرماید آثار آن در احوالات شخص بروز می کند به قبض و تحیر و سرگشتگی و اگر به جمال تجلی فرماید در احوالات شخص ظهور می کند به بسط و انس.

پس مدرک خداست و بنده آلت ادراک تکوینا در دائره فرائض اما «مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ»^۱ اما نسبت حق متعالی با بنده سالک هم در قرب فرائض و هم نوافل که هماهنگ با تکوین و تشریح است که هم عبد با چشم خدا می بیند و هم خدا با چشم عبد.

قرآن مجید فرمود: «وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ»^۲ یعنی نفس در هر مرتبه از مراتب جلوه ای از حس و خیال و عقل و قلب در معیت حق است و حق سبب حیات و ترقی اوست و اگر شخص رو به صراط خدا باشد معیت حق با وی مایه حیات و ترقی اوست و اگر سالک الی الله نباشد یا در طریق عصیان باشد تمام حجت است او را «لِيُنْذَرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَيَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ»^۳.

(۱) نساء، آیه ۷۹

(۲) حدید، آیه ۴

(۳) یس، آیه ۷۰

خداشناسی

معنای بسیط بودن فعل خدا

از بسیط محض جز فعل بسیط سر نمی زند یعنی در فعل خدایی که هیچ گونه ترکیب و غرضی در او راه ندارد فعلی سر می زند که هم جنس خود اوست. این بدین معناست که نعمت حق تعالی احسان است و در تفضل ذات مقدسش هیچ قابلیت و استحقاقی از سوی قابل و عبد وجود ندارد زیرا احسان پیش از وجود و موجودیت و مخلوقات است.

بساطت فعل حق یعنی اگر تفضلی به خلق می فرماید نه به این علت است که استحقاقی از جانب قابل وجود دارد فعل حق تعالی اگر آلوده به استحقاق خلق و قابلیت عبد باشد دیگر بسیط نمی شود و فعل مرکب از ذات مرکب سر می زند که خداوند سبحان منزله از این است.

اقتضای فعل بسیط این است که در هر زمانی و مکانی و هر دوره ای یکسان باشد یعنی در فعل بسیط و از جانب حق تخصیصی وجود ندارد بلکه مخصص ها از جانب گیرنده و قابل است و آن هم نه از جانب استحقاق بلکه سعه وجودی و

جدول و حد و جودی او فیض را دریافت می کند اگر وسیع باشد بیشتر می گیرد و ضیق باشد کمتر.

پس رحمت حق بسیط است و در آن نه کم و بیشی وجود دارد و نه تخصیص و امتیاز چون هر یک از اینها عوارض و حدودات است و اینها لازمه استحقاق که استحقاق در قبال حق امری عدمی بشمار می رود چون استحقاق، طلب داشتن از حق است در حالی که هیچ خلقی از خالق طلبی ندارد یعنی خدا به هیچ یک از مخلوقاتش بدهکار نیست که در رهن او باشد.

بنابراین نعمت حق می ریزد و هر فردی به اندازه ظرفیت و تلاشش از آن بهره مند می گردد پس هر کس به حق رو کند بیشتر می گیرد اگر بیشتر رو کند بیشتر می گیرد و هر کس پشت کند محروم می ماند و کسی رو نمی کند مگر به میزان عقلش و پشت نمی کند مگر به میزان جهلش چنانچه در حدیث اقبال عقل و ادبار جهل در اصول کافی از مولا امام صادق علیه السلام منصوص است و ملاک ثواب و عقاب نیز به میزان عقل است که این هم در کلام معصومین سلام الله علیهم اجمعین بسیار است. شاید کسی بپرسد که اگر هر کس به اندازه ظرف و جودی اش می گیرد این ظرفها را چه کسی به آنها داده است که باید گفت پیش از خلقت که اشیاء در عالم امکان بودند خدای سبحان امرش را بر آنها عرضه فرمود و هر کس به میزانی امتثال کردند و پذیرفتند از این رو هر کس در درجه ای قرار گرفت سعه و ضیق و جودی هر کس به میزان اقبال و ادبار او در ابتدای جریان خلقت است. به هر کس آنچه باید داد دادند و هر کس آنچه باید می گرفت گرفت.

معنای قائم بذات بودن خدا

قائم بذات وجودی است که وجودش هر چیزی و هر جایی را پر کرده باشد یعنی هیچ زمان و مکانی در آسمانها و زمینها از او خالی نیست و اگر وجود قائم

بذات نباشد هیچ شیء ای موجود نمی شد بنابراین قائم، حی و قیوم و محیط است زیرا زنده حقیقی است بدون نیاز به غیر خودش و پاینده است بدون تکیه بر چیزی از این رو اسم شریف حی و قیوم اسم اعظم حق تعالی است.

معلومات حق معلومات اوست

معلومات خداوند متعال معلومات اوست و هر عالمی نزد معلوماتش حاضر و از جمیع مراتب آنها آگاه است پس اگر خداوند مبارک بر تمامی شئون ما اشراف و آگاهی دارد این همان علم به احوال و شئون ذات مقدسش و یاناشی از آن می باشد و اگر لحظه به لحظه امور ما را تدبیر می فرماید طبق حسابی بسیار دقیق که ذره ای انحراف و غفلت در آن نیست این همان تدبیر شئون و اطوار حضرتش است. پس آنچه به ما می رسد یا از دست می رود این تصرف حضرت حق در معلومات و معلومات و مملوکاتش می باشد.

اگر کسی در ملکش هر گونه تصرفی کرد جای اعتراضی برای غیر نیست در حالی که درباره خداوند عالم غیری متصور نیست از این روست که خداوند عالم فرموده است از فعل من سئول نمی شود ولی از فعل شما سئوال می شود.

انسان شناسی

تفاوت انسان بودن و انسان شدن

بین انسان بودن و انسان شدن تفاوت بسیاری است کسی که انسان است هیچ گاه از دایره اقتضاء و شئون انسانیت پافراتر نمی گذارد و منحرف نمی شود زیرا در سمت چپ و راست انسانیت حیوانیت است اما اگر کسی بین انسانیت و حیوانیت که حال اغلب مردمان است تردد می کند معلوم است که انسانیت در وجودش فراگیر نشده و هنوز در مسیر کسب انسانیت و انسان شدن است و هنوز تماما انسان نشده یعنی گاهی انسان و گاهی غیر انسان است به مقتضای صفت غالبش. بدون مراقبه کسب انسانیت و اقامت دائم در قلمرو انسانیت محال است زیرا اقتضای حیوانیت پیش از انسان شدن بسیار قوی است و بسادگی مجال رهایی نمی یابد.

انسان مردد بین انسانیت و حیوانیت

حیوان بودن برای ما راحت و انسان بودن سخت است چون حیوانیم بالفعل و

قرار نیست آن را بدست بیاوریم و چون چیزی را بدست آوردن سخت است مثل انسانیت چون حیوانیم و میخوایم انسانیت را کسب کنیم و هر کسبی سخت است و تلاش نیاز دارد گاهی چون کامل نیستیم احکام حیوانیت در ما غالب است و گاه انسانیت هر کدام در ما قویتر باشد مدت ماندگاری آن و حکومتش بیشتر است و چون در حیوانیت کامل و در انسانیت ناقص هستیم پس انس بیشتری با حیوانیت داریم.

زمانی که حیوانیت در ما غالب است احساس تنهایی نمی کنیم چون شخص در موطن خویش است و چون به دیار انسانیت حرکت کرد از وطنش خارج و مسافر می شود و مسافر غریب است و با مسیر و منازل آن مانوس و آشنا نیست و احساس غربت می کند هر مسافر شهر انسانیت افسردگی و دلتنگی و غربت دارد پس کس که غمی ندارد از موطنش و شهرش که حیوانیت است خارج نشده و عزم سفر نکرده و سالک نیست ولو ادا در بیاورد و تاجذبه ای از مقصود به او نرسد عزم سفر نمی کند پس آنکه حرکت کرده بویی شنیده و او در پی منشاء آنست آنکه حرکت ندارد در جمع حیوانیت باقی می ماند و حشرش چون نشرش خواهد بود.

حدیث: کمیاب بودن مومن

در اصول کافی است که خداوند فرمود: برخی از بندگان من هستند که میخواهند عبادتی را انجام دهند ولی منصرفشان می کنم تا خودبینی به ایشان راه نیابد و به این ترتیب حالشان فاسد نشود بنابراین با علم به قلوب بندگان ایشان را تدبیر می کنم. کامل تمار از امام باقر علیه السلام نقل کرده است که فرمود: مردم همگی مانند چهار پایانند (سه بار تکرار فرمود) سپس فرمودند: جز اندکی از مومنین و مومن غریب است. (این جمله را نیز سه بار تکرار فرمودند).^۱

(۱) کلینی، اصول کافی، جلد ۳، باب قله عدد المومنین

امام صادق سلام الله علیه نیز فرمودند: زن مومن کمیاب تر از مرد مومن و مرد مومن از کبریت احمر کمیاب تر است کدامیک از شما کبریت احمر دیده است؟^۱ حقیر گوید: مشخصات مومنین که از کبریت احمر کمیابترند در حدیث امام باقر سلام الله علیه آمده است چنانچه در باب ان المومن صنفان نقل شده است که فرمودند: مردی در بصره برابر امیرالمومنین سلام الله علیه برخواست و گفت: حال برادران دینی را بما خبر ده حضرت فرمود: دو دسته اند برادران مورد اعتماد و برادران خنده ور. اما برادران مورد اعتماد دست و بال و اهل و مالند پس هر گاه به برادرت اعتماد کردی مال و بدنت را به او ببخش و با دوستان با صفایش صاف باش و با دشمنانش دشمن و راز و عیش را ببوشان و نیکی اش را آشکار کن و بدان ای پرسنده که اینها از کبریت احمر کمترند.

علی بن جعفر رحمه الله گوید شنیدم امام کاظم علیه السلام می فرمود: چنین نیست که هر که به ولایت ما معتقد شد مومن باشد بلکه آنها همدم مومنین قرار داده شده اند.^۲

شخصیت های مندرج در هویت انسان

انسان شخصیت هایی در موازات یکدیگر دارد یکی شخصیت ظاهری که متصل به جسم و بدن است و در قبال اشخاص دیگر شکل می گیرد. دیگری شخصیتی ذهنی و آرمانی که متصل به نفس است و در قبال اهداف و مقاصد اوست.

دیگری شخصیت باطنی که متصل به قلب اوست و در نتیجه مشاهدات و عواید روحی و تجارب عرفانی اوست. این شخصیت نردبان او برای رسیدن و تحقق

(۱) همان

(۲) کلینی، اصول کافی، باب قله عدد المومنین، حدیث ۷

شخصیت ذهنی اوست به نوعی شخصیت ذهنی غایت شخصیت باطنی اوست زیرا شخصیت باطنی عرصه عمل و ملاحظات و مراقبات و افعال و فعالیت‌های شخص است برای رسیدن به اهدافی که دارد.

انسان مطابق با عوالم و اطواری که دارد شخصیت مناسب با آن را نیز می‌سازد و هریک از این شخصیت‌ها بر یکدیگر تاثیر گذارند زیرا در طول یکدیگرند اگر با هم منطبق باشند متمم و مکمل هم می‌شوند اگر اختلال در میان آنها پدید آید مخرب یکدیگر خواهند بود.

اگر اعمال شخص سلیم باشد شخصیت باطنی شخص را تقویت می‌کند و این تقویت سبب گشایش قلب می‌گردد و این علت واردات و بهره‌های روحانی و ملکوتی است که شخص را دستگیری می‌نماید او را برای رسیدن به اهداف عالی مدد می‌رساند.

بعبارتی اعمال سلیم که با مراقبه حاصل می‌شود جنبه روحانی شخصیت را غالب می‌کند و این همان روند تجرید است که مدرج و تدریجی است و چون تدریجی است نیازمند زمان و استقامت است از این رو چنانچه خللی در اعمال و مراقبت عارض گردد روند تجرید را دچار مشکل می‌کند و راه را طولانی تر.

باید به این فهم رسید که مراقبه، اکسیر نجات و حیات و کلید فتح درهای آسمان و فتوحات ملکوتیه و حشر و انس با اولیای الهی است.

حکم به فعل تعلق می‌گیرد نه قوه

حکم هر چیزی بر اساس فعلیت آن چیز است نه ظرفیت بالقوه آن مثلاً کودکی که بزرگ شده و آیت الله و علامه و دکتر شده در بزرگی علم در او بالفعل شده و در کودکی بالقوه بوده پس به آن کودک آیت الله و دکتر گفته نمی‌شود یعنی حکم به قوه تعلق نمی‌گیرد بلکه موضوع حکم فعلیت شیء یا فعلیت در شیء است زیرا

حقیقت شیء بصورت اوست و صورت شیء هم آن چیزی است که در او فعلیت دارد و بالفعل موجود است.

بنابراین حکم تعلق به چیزی می گیرد که صاحب اثر است و خارجیت دارد پس امور بالفعل به صفت شناخته می شوند و اسم صورت آن صفت و صفت حقیقت حکم است یعنی وقتی صفتی مثلاً در نفس صورت گرفت حکم آن صفت در نفس جاری می گردد و نفس اسم آن صفت نامیده می شود همانطور که قبلاً گفتیم وقتی صفت علم در نفس رسوخ یافت فرد را عبدالعلیم می خوانند حکم این است که جایز باشد او را علیم و عالم بدانیم پس حکم این جواز صفت علم و اسم علیم و عالم و غیره است.

هر عملی دارای مزاج خاص است

هر عملی چه زبانی و چه با دیگر جوارح دارای مزاج و صورتی است که بواسطه آنها در مزاج نفس انسانی تاثیر می گذارد صور و امزجه اعمال و اقوال اگر نیک و با فطرت انسانی سازگار باشد باعث سرور و تقویت مزاج نفس می شود که در نتیجه آن احوال و افعال انسان نیکو می شود و اگر بد باشد باعث ایجاد ناخوشی و ناهنجاری در شخص می گردد.

استغفار باعث زدودن صور آلوده از مزاج نفس انسانی می شود پس نیکی و متعادل راه رفتن و معتدل سخن گفتن، نیکو رفتار کردن و امثال آن باعث تقویت مزاج روح می شود.

نفس، جنس ملکاتش است

نفس انسان جنس است برای ملکاتش و ملکات نفسانی انواع مختلفی اند و هر کدام از ملکات و صفات نوعی برای افراد گوناگونند از رفتارها و گفتارها و پندارها.

بنابراین هر گفتار و رفتار و پنداری که حاصل از صفات راسخه نفس باشد فصلی است نسبت به جنس ملکه (صفت راسخ در نفس) که آن صفت به منزله جنس اوست که نوعی تحصیل ثانویه نسبت به آن محسوب می شود.

مزاج نفس، تاثیرها و تاثرات

مزاج نفس بر اعمال انسان و اعمال بر مزاج تاثیر می گذارد. اعمال انسان یا افکار است که شامل مطلق قضاوت و معیشت و علمی و دینی و یا رفتار است که شامل نشستن و راه رفتن و برخورد هاست و یا گفتار که مرتبط با خانواده یا بیگانه و یا دوستان است.

حال مزاج یا قوی و پایدار است و یا سست و ناپایدار چه سست باشد و چه قوی روی همه اعمال انسان تاثیر می گذارد و جمیع اعمال را مراقبه می نامیم. ضعف مراقبه نتیجه ضعف افکار است و ضعف افکار تضعیف کننده مراقبه که نتیجه آن قوت غفلت است که آن خورنده افکار سازنده می باشد. راهکار برای تقویت اعمال آماده سازی ذهنی و جوارحی قبل از هر عملی است از جزیی یا کلی.

مزاج و آثار آن در انسان و سرنوشت او

گاهی انسان از موضوعی یا مطلبی استقبال می کند مثلاً از کتابی یا رشته ای از مطالب میل پیدا می کند و خوشش می آید و آنرا دنبال می کند یعنی مطلبی با مزاج انسان سازگار می نمایاند و انسان بدان شوق دارد و در زمانی دیگر به همان مطلب تمایل نشان نمی دهد و بدان روی نمی آورد. یعنی ممکن است انسان در دو زمان از یک موضوع واحد دو گرایش نشان دهد موضوع واحد است اما گرایش انسان نسبت بدان یکسان نیست و این بدین علت است که گرایش و استقبال انسان از موضوعات پیرامونش ناشی از احوال و اوضاع مزاجی اوست.

گاهی از چیزی خوشش می آید و بدان رغبت نشان می دهد و گاهی از همان موضوع پرهیز می کند یا اینکه خوشش می آید اما بدان رغبت نمی کند.

انسان همان انسان است و موضوع همان موضوع لاجرم مسئله ای جدید پیش می آید. بین این دو امری است در حال تغییر مدام که منشاء تغییر گرایش انسان و باعث ایجاد گرایشات متضاد و متخالف می شود و آن عاقل مزاج آدم است که مزاج، نفس را تحت تاثیر قرار می دهد.

مزاج چیزی است که از احوال اخلاط اربعه و امتزاج آنان حاصل می شود و این محصول ناشی از تغذیه، خواب و فعالیتهای روزمره و غیره است و مزاج دیگر چیزی است که از افکار و گفتار و اعمال آدمی ناشی می شود.

مزاج دو گونه است یکی مزاج جسم است که ناشی از اخلاطه اربعه سودا، صفرا، بلغم و خون است دیگری مزاج نفس که ناشی از نیت و افکار و اعمال انسان است. مزاج اخلاطی در مزاج نفس دخیل و موثر است بنابراین آنچه که مزاج اخلاطی را فراهم می سازد نیز در عوامل ایجاد مزاج نفسانی تاثیر دارد از اینرو غذا در مزاج نفس انسانی تاثیر دارد یعنی غذا یا فعالیتهای روزمره در فکر و رفتار و گفتار انسان دخیل است و آنها را تحت الشعاع قرار می دهد.

مزاج نفسانی وقتی قوت گرفت به تدبیر مزاج اخلاطی می پردازد و در این باب ظریفه ای است که باید دقت شود و خلط مبحث با مسئله دور و تسلسل نشود در این خصوص مفید است که بدانی مزاج نفسانی که به تدبیر مزاج اخلاطی می پردازد نه آن مزاجی است که بلافاصله از مزاج اخلاطی تاثیر گرفته بلکه گونه قوام یافته آنست و آن چه که مورد تدبیر قرار میگیرد نه آنست که مزاج نفسانی را تقویت کرده است. به هر تقدیر رابطه میان این دو مزاج رابطه تاثیر و تاثرات است یعنی تاثیر دوطرفه است و مراوده و معامله بین آنهاست پس چون غذا در رفتار و گفتار و افکار آدمی دخیل است از همین رو تفر نیز در تغذیه و فعالیتهای انسان در شبانه روز تاثیر

گذار است.

مزاج حالت‌های گوناگون دارد و شناخت آن می‌تواند از طریق گرایش‌ها و امیال میسر شود مانند مزاجی که گرایش به علویات یا مطالب حکمی و نغز و مغز دارد چون این میل، میل به موجودات عالیه است پس این مزاج با عالیات هم‌سنخ است از این رو مزاج، مزاج متعادل است چرا که از مزاج متعادل رفتار و گفتار و افکار علوی و ارزشمند سر می‌زند و چنانچه انسان به اشیاء خفیف و تخیف بجای اشیاء ثقیل و شریف گرایش یافت معلوم می‌شود که مزاج از تعادل افتاده و منحرف شده است. چرا که از خفیف و خبیث جز پلید و از شریف جز شرافت و شریف سر نمی‌زند بنابراین مزاج دو گونه کلی دارد یکی مزاج متعادل و دیگری مزاج نامتعادل. مزاج متعادل مزاج قوی است و مزاج نامتعادل ضعیف است از مزاج متعادل افعال سنی و افکار صحیح سر می‌زند و عکس آن نیز این چنین است.

گاهی مزاج چنان منعطف می‌شود که با یک جمله یا یک حس خاص تحریک و حالتش دگرگون می‌شود.

گاهی مزاج دوران تحیر و سرگردانی را طی می‌کند که این تحیر و وادی حیرت ممکن است نتیجه ظرفیت سازی باشد برای کسب تعادل قوی تر و نحوه وجودی شدیدتر.

سالک باید درد تکامل را تحمل کند و سزاوار است حرف مرحوم شیخ بهایی را گوش کند که؛

نان و حلوا چیست؟ قیل و قال تو	وین زبان پردازی بی حال تو
گوش بگشا، لب فرو بند از مقال	هفته هفته، ماه ماه و سال سال
صمت عادت کن که از یک گفتنک	می شود تاراج، این تحت الحنک
ای خوش آنکورفت در حصن سکوت	بسته دل در یاد حی لایموت
رو نشین خاموش، چندان ای فلان	که فراموش شود، نطق و بیان

خامشی باشد، نشان اهل حال	گر بجنبانند لب، گردند لال
چند با این ناکسان بی فروغ	باده پیمایی، دروغ اندر دروغ
وارهان خود را از این همصحبان	جمله مهتابند و دین تو، کتان
صحبت نیکانت ارنمود نصیب	باری از همصحبان بد شکیب

اقسام طعام و احکام آن

قرآن کریم می فرماید: «فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ»^۱ یعنی انسان باید به غذای خویش بنگرد.

غذا چیست؟ آیا همین غذای معمولی که هر روز استفاده می کنیم؟ یعنی معنای غذا به همین حد محدود می شود؟

سؤال بعد اینکه نگاه انسان به غذا یعنی چه؟ منظور از نگاه کردن چیست؟ این عبارت زیبا که در قرآن کریم آمده است ظرف نازله معناست و قرآن بطنهای گوناگونی دارد می دانیم که معانی در سیر نزولی برای تربیت و پرورش تنزل می کند و معانی در ظروف متعدده نازل می شود یعنی ظروف نازله در طول ظروف عالی قرار دارند از این رو آنچه در کریمه فوق پیش رو داریم معنی تنزل یافته معنای عالی است. معنی عادی و مادی غذا معنای نازله و از پست ترین مراتب تنزل معناست از این رو معنی متعارف غذا در فرمایش حق محصور به حصر معنای نازله آن نیست و انسان باید از نردبان معانی بالا رود و به معنای شفاقت و عالی تر که سازگاری افزون تری با ملکوت معانی و عالم معنا داشته باشد دست یابد.

بحث دیگر که بکار می آید بحث آکل و ماکول است و این که باید میان آکل و ماکول سنجیت حاکم باشد انسان به لحاظ مادی بودنش غذای مادی دارد یعنی سنجیت جسم با غذای طبیعی.

غذا در معنای کلی آن چیزی است که با انسان جمع شود و نتیجه مطلوب بار آورد حال این اجتماع در سطوح مختلف محقق می شود و احکام در سطح متفاوت است.

سطح ابتدایی؛ اجتماع غذای مادی با جسم طبیعی است که تاثیر آن بر اخلاط است. سطح دوم؛ متناسب با ظرف دیگر انسان یعنی روح و نفس است که غذایش باید چیزی قابل جمع با او باشد مانند برخی ذهنیات و گفتار آن چیزهایی که از چشم و گوش می بلعد.

مرتبه بالاتر از دو سطح قبلی ظرف عقل است که غذایش معلومات و معقولات است دیدنی ها و شنیدنی ها با نفس انسان قابل جمع است و معقولات ماکولات عقل است که طعام اعلای انسان است.

پس طعام انسان مراتب گوناگون دارد و اختلاف آنها تابع تمایزات طعام است یعنی اگر چند نوع طعام وجود داشته باشد لاجرم باید متناسب با همان خورنده نیز وجود داشته باشد مثلاً نفس انسان نمی تواند سیبی را بخورد یا عقل انسان نمی تواند معانی جزئی را درک کند یا با عقل نمی توان انار خورد.

از این رو هر خورنده ای خوراک ویژه خود و همجنس و همسنخ خود را می طلبد این همان بحث اتحاد مدرک و مدرک است.

پس هم روشن شد که معنای غذا دارای مراتب است و هم اینکه طعام ها و خورنده ها چند گونه اند بعبارتی انسان با جسمش غذای طبیعی، با خیالش طعام خیالی، با همش موهومات را، با عقلش معقولات را و با قلبش مشهودات را می خورد یا به دیگر عبارت ادراک می کند یعنی خوردن همان ادراک کردن است و ادراک کردن همان خوردن. همه اینها شئون آدمی است.

غذا دو گونه کلی دارد یا سالم است یا مسموم. غذای مسموم همچون غذای سالم وجود خارجی دارد از این رو خدای متعال در کریمه یاد شده تاکید فرمود که انسان

بایستی به غذایش نگاه کند. نگاه کردن صرفاً نه مفید علم است نه عمل از این رو نگاه کردن همان توجه کردن و ملاحظه کردن است یعنی توجه به اینکه چه بخورد و چه نخورد و غذای سالم و ناسالم را از هم تشخیص بدهد مثلاً غذای حرام یا غذایی را که با پول حرام تهیه شده اینها غذای نجس و مسموم است.

پیش از این در کتاب اشراقات مبرهن کردیم به لطف حق که غذا در حدوث جسمانی است

ولی در بقاء مجرد و غیر مادی است از این رو باید توجه کافی به طعام بشود چرا که غذا در صورت مزاج و طبع دخالت دارد و از تاثیر روح طبیعی نفس انسانی متأثر می شود و در نهایت اگر صورت حاصله سالم باشد سبب شکوفایی عقل می شود و اگر مسموم باشد عقل را مهجور می کند

بنابر این غذا و توجه به آن بسیار مهم است این که فرمود باید انسان ملاحظه طعامش را بکند این نیز هست که متوجه باشد که چه می بیند چه می شنود چه می گوید چه می اندیشد همه این موارد بمنزله دهان است برای جان آدمی.

آنجا که فرمود: «مرفوعه مطهره»^۱ یعنی الواحی والاقدر و پاکیزه «بِأَيِّدِي سَفَرَةٍ»^۲ بدست سفیرانی است. می تواند اشارتی بدین باشد که الواح پاکیزه همان معقولات است که بهترین طعام آدمی است و سفیران حاملان معانی اند که همان معقولاتند در واقع سفیران نفس الواحدند و در حکمت مبرهن است که این معقولات بانفس عاقل متحدند یعنی ماکول با آکل متحد است و حز یکدیگر را نمی طلبند.

اتحاد آکل و ماکول (غذا و مغذی) مرتبه و الای اتحاد غذا با خورنده آنست. آنجا که در ادامه کریمه فوق فرمود سفیرانی والامقام و فرمانبردار و نیکوکار مقصود می تواند این باشد که هر معقولی نزد هر عاقلی حاضر نمی شود و هر ماکولی طعمه

(۱) همان آیه ۱۴

(۲) همان آیه ۱۵

هر عاقلی نمی‌شود و این نشانه تشکیک وجود و سلسله مراتبی بودن معقولات و عقول است و توجیه کننده سنخیت آکل و ماکول و مدرک و مدرک و عالم و معلوم یعنی معقول نسبت به آنچه مامور است فرمانبردار است.

هر حالی علتی دارد

هر حالتی از احوال نیک معلول علتی است و آن علت نوری است مجرد که فعل تدبیر نفس روحانی است و آن را اسمی است. هر حالت بدی نیز ناشی از غفلت نفس است که ناشی از جهل یا وسوسه شیطان است.

احوال مردمان آخر الزمان

حدیثی است بسیار دقیق و زیبا و عمیقا متناسب با اوضاع زمانه و مردمان این روزگار از این رو آنرا کامل درج می‌کنیم.

عبدالله قلانسسی از علمای قرن ششم هجری قمری در کتاب ارشاد نقل کرده است که از امیر المومنین علی رضی الله عنه آورده اند که روزی خطبه می‌خواند اندر خطبه چنین گفت «زمانه ای بیاید که مردمان به روی زمین می‌روند و دل‌های ایشان مرده باشد». پرسیدند که به چه سبب میرد دل‌هایشان گفت: «به سبب چهار چیز یکی آن که علم با منفعت نیاموزند و علما را خوار دارند دویم آنکه دنیا را دوست دارند سیم آن که ناپرهیزگار باشند چهارم آنکه کار را به هوای تن کنند چون این چهار خصلت در ایشان جمع شود دل‌های ایشان به تمامی بمیرد.

چون در ایشان نگاه کنی شش چیز علامت مرگ دل ایشان بینی: یکی آنکه به نعمت‌ها شکر نیارند و دیگر آنکه به شدت‌ها صبر نیارند و سیم آنکه به قضاها رضا ندهند و چهارم آنکه از گناهان توبه نیابند و پنجم آنکه از طاعتها حلاوت نیابند و ششم آنکه با زبان کلمه شهادت بگویند ولیکن در دل شادی یافت ایمان نیابند.

چون این شش چیز در ایشان جمع شود مولی عزوجل مر اهل آن زمان را به ده چیز عقوبت کند: یکی آنکه به رنج تن ایشان بیفزاید دویم آنکه برکت از کسب ایشان بردارد سیم آنکه مالهای ایشان از حرام گرداند چهارم آنکه به وامهای گران در افتند پنجم آنکه به زبان ایشان سخن بیهوده و غیبت بسیار رود ششم آنکه مر ایشان را حمیت (غیرت) دین نبود هفتم آنکه دلهای ایشان به حسبت (امید مزد اخروی) نگراید هشتم آنکه از خویشان ببرند از بهر مال نهم آنکه دعای بدایشان بر ایشان پیوسته شود دهم آنکه چون ملک الموت علیه السلام بیاید ایشان را باغم نان یابد».

سطح مراقبه در آخر الزمان

این دوره و زمانه به گونه ای است که دیگر با مراقبه ضعیف و متوسط نمی توان بجایی رسید در گذشته شرایط به گونه ای بود که اشخاص با مراقبه ضعیف و متوسط بجایی می رسیدند و حتی صاحب کرامات می شدند اما در این زمانه با شدت فساد ظاهری و باطنی و قطور شدن لایه های آسمان دیگر با مراقبه ضعیف و متوسط انسان نمی تواند دامنش را از آلودگی ها بالا بکشد باید مراقبه شدید داشته که راه گم نشود مثلاً اگر در جاده مه شدید باشد دیگر با چراغ معمولی راه روشن نمی شود بلکه باید با چراغ مه شکن پیش رفت.

نسبت همراهی مردم با حجت خدا

مطلق معیت و همراهی یا ظاهری و یا باطنی است اما مراتبی است به این ترتیب که طبقه اول اصحابند و یاران که دائم با حضرت بقیه الله اند بعد کسانی که گاهی هستند اما از دایره قلمرو حضرت بیرون نیستند بعد کسانی اند که گاهی با حجت خدا آیند اما در قلمرو حضرت نیستند بعد کسانی اند که با او نیستند اما پیرو و مطیعند بعد کسانی که نه با او آیند و نه پیروند بلکه محب هستند که بیشتر مدعیان را این گروه

تشکیل می دهد بعد کسانی که نه همراهند نه پیرو و نه محب بلکه یک اعتقاد کلی و مبهم دارند گروه بعد کسانی که نه اعتقاد دارند و نه می شناسند اما عداوت هم ندارند و در آخر گروهی که نه اعتقاد دارند و نه محبند بلکه دشمنی هم دارند.

علت راضی بودن عارف

همه اسباب و علل و مصایب و مسائل و رخدادها انسان را راه می برند بسوی مقصدی که شخص انتخاب کرده است عارف راضی به مقدرتش است زیرا مطلوب او خداست از این رو به علل و اسباب و فرصت ها و سختی هایی که برایش در زندگی رخ می دهد نیز راضی است چون این علل و اسباب او را بسوی محبوبش سیر می دهد.

اثر صبر آگاهانه

در هر اصابتی اگر آگاهانه صبر کنی خداوند عالم حکمت آنرا یعنی حکمت آن اصابت و حادثه و رویداد را بر تو آشکار می کند و به اطمینان و ایمان می افزاید چه اسباب باشد و وامانی و درمانی و چه اسباب باشد و قدرت بکارگیری نداشته باشی به هر علل «وَأَصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ»^۱ و حکم رب یا به جلال و یا به جمال است پس در هر دو حال جلال و جمال باید صبر کرد چون رب مربی و تربیت کننده و معلم است و وظیفه مربوب و متعلم صبر بر تصمیم و تدبیر رب و معلم است و باید درد آمپول درمان و تلخی شربت درمان را کشید و صبر کرد همچون اخبات.

وقتی اسم جلالی بر احوال غالب شود نفس مضطرب می شود و حکمش «وَلِرَبِّكَ فَاصْبِرْ»^۲ است.

(۱) طور، آیه ۴۸

(۲) مدثر، آیه ۷

اثر کمال بر بینش انسان

انسان غیر کامل چون دارای تشمت و پریشانی نظر و بصر است حوادث را اتفاقی و بدون حساب و کتاب می بیند و به تدریج که کامل شد و نظر و بصرش به تکامل رسید و وحدانی شد همه امور را از روی حساب و امر واحد می بیند و می داند پس فردا اول حوادث بعد اسباب و بعد مراد از اسباب و سپس مسبب الاسباب را می بیند. پس جدا دیدن و نامناسب دیدن رابطه اسباب با مقدرات ناشی از تشمت و پریشانی نظر و بصر است و رابطه اسباب با مقدرات را کسی می تواند دریابد که بتواند صور خیالیه را به اصل آن عبور دهد پس عالم خواب و رویایی است که مشاهد و مرئی صور خیالیه برزخیه و سایه های اصولی هستند که در باطن این عالم است و کسی می تواند به حقیقت برسد که بتواند این خواب را تعبیر کند یعنی این صور خیالیه را به معنای اصلی آن عبور دهد.

حقیقت انسان

چگونگی اتصال معرفت نفس به معرفت ربّ

در حدیث نبوی است که فرمود: «من عرف نفسه فقد عرف ربه». یعنی اگر خود را بشناسی خدایت را خواهی شناخت پس باید نفس را که منظور حقیقت انسان است تشریح نمود تا به شرح ربّ نائل آمد.

نفس چون ربّ جسم است با شناخت آن می توان رب عالم را که به منزله انسان کبیر است شناخت.

جسم عالم صغیر است و نفس ربّ آن و جهان عالم کبیر است و رب الارباب، ربّ آن.

در بدن هر نقطه ای را اشاره کنی آن را نه انسان توان خواند و نه جدا از انسان. در عالم نیز هر پدیده ای را که منظور داری نه خدا توان خواند و نه جدا از خدا.

انسانیت منزّه از جسمیت است و ربیت و رب نیز منزّه از عالم است.

اگر مجموع جسم را نیز منظور داری آنرا انسانیت نتواند خواند به مثابه آن اینکه مجموع عالم را نیز خدا نتواند خواند چه انسان شخص است و جزیی و انسانیت

صفت است و کلی.

عالم جزئیات جدا از عالم کلیات است و احکام آنها جدا از هم مانند احکام اسماء و صفات و مانند زید و انسانیت. زید، انسانیت نیست و انسانیت نیز زید نیست.

حسن، شخص و جزیی است انسان اسم کلی برای جزیی و شخص است و انسانیت اسم کل الکل است یعنی اسمی برای کلیت انسان. اسم انسان متصل به جزیی است اما انسانیت متصل به اسم کلی است و شان اسم انسان بر رخ انسانیت و شخص است. پس انسانیت مفهوم کلی واحد است مانند عقل و احدیت و انسان مفهوم کلی متصل به جزیی است مانند نفس و واحدیت و شخص مانند حسن جزیی است مانند جسم و عالم.

پس واحد و رب بماهو واحد و رب، متصل به عالم و نفس بماهو نفس موجودی متصل به جسم و انسان بماهو انسان موجودی متصل به شخص مانند حسن و تقی و....

پس حسن جسم انسان است و انسان جسم انسانیت و جسم حسن بدن نفس و نفس بدن عقل و عالم بمنزله بدن رب و واحد و واحدیت بدن احد. از این رو به ترتیب عالم، جسم و شخص (حسن) محل ظهور آثار و اوامر رب و نفس و انسان است.

همانگونه که مغز و شبکه اعصاب محل اتصال نفس به جسم است و کوچکترین حالت و اتفاق در جسم از مغز و اعصاب پوشیده نیست عالم را نیز مغزی است که هیچ رویدادی از کوچک و بزرگ از او پوشیده نیست و او حجت رب العالمین است که محل تصرف رب عالم است و او متصرف در جسم عالم.

همانطور که نفس با مغز و قلب به جسم و بدن متصل و متصرف است رب العالمین نیز بواسطه حجتش که مغز عالم است به عالم متصل و متصرف است.

آری او حلیم است و مظهر مُحیل عزّ اسمہ یافتاح القلوب و یا مناح الغیوب
 به دریایی در افتادم که پایش نمی بینم
 به دردی مبتلا گشتم که در مانش نمی بینم

بخاطر اهمیت بحث مطلب را از دیگر زاویه می نگریم چرا که انسان در دنیا
 کاری جز شناخت خود ندارد پس باید وقت گذاشت و تدبیر کرد. «علیکم انفسکم».
 «من عرف نفسه فقد عرف ربه» در این حدیث شریف دو نفس مندرج است
 نفس ربّ دیگری نفس مربوط. نفس انسانی مثال نفس رب در ذات و صفات و
 افعال است. خب نفس به چه کیفیتی است که مثال نفس رب است این تمثیل را از
 دو منظر بررسی می کنیم

انشاء الله مادّه ای با عائده و مائده ای با فایده باشد در مقایسه این دو نفس تعمق
 و تدبیر بسزای لازم است تا مطلب در جان پیاده شود.

نفس انسانی مجرد از جسم است و دارای آلات نفسانی که با آن در حواس تاثیر
 می کند و دارای حواس پنج گانه که محل اتصال نفس به جسم است شامل زبان،
 گوش، دست، چشم و پا که اگر هر کدام تابع شریعت خدا شد الهی می شود و این
 مفاد حدیث شریف قرب نوافل است.

بر همین قیاس نفس الهی یا روح الله منزّه از مجموعه عالم است و دارای آلات
 نفسانی که با آن در حواس و مجاری عبور فیض تاثیر می کند و قوایی که محل اتصال
 به عالم است شامل زبان، گوش، چشم، دست و پا و وقتی قابل مستعد یافت در آن
 متجلی می شود و این مفاد حدیث قرب فرایض است.

پس خدا را بندگانی است که چشم اویند و بندگانی است که دست اویند و قس
 علی هذا که ایشان اذن الله و عین الله ناظره و ید الله اند.

تحقیق دوم در این باب؛

همین که بدن وجود دارد یعنی روحی وجود دارد که حاکم بر آنست به همین طور خدا وجود دارد که عالم وجود دارد. همین که جسم حرکت می کند به این دلیل است که روحی حاکم بر آنست و همین طور که تحولات و حرکت در طبیعت وجود دارد نشانه فعالیت خداست که «کل یوم هو فی شان» همین که اعمال جسم به یک حقیقت بنام من یا روح منسوب است افعال عالم هم بخدا که حقیقت واحد است مستند است همینطور که جسم زنده است به وجود روح عالم هم زنده است به وجود روح عالم که خداست همانطور که نفس انسانی در عین اینکه جاری است در جسم منزله از آنست روح الهی هم جاری در عالم در عین حال منزله از آنست. بدن دال بر روح و عالم دلالت بر خداست نفس انسانی و بدن رابطه متقابل دارند روح الله و عالم هم رابطه متقابل دارند. همانطور که مغز محل اتصال نفس انسانی به بدن است حجت خدا هم محل اتصال نفس الهی با عالم است همانطور که تمام احوال بدن لحظه به لحظه به مغز مخابره می شود احوال عالم هم لحظه به لحظه به حجت خدا که مغز عالم است مخابره می شود همانطور که حواس مختلف مجاری ویژه خود دارند نفس عالم و مغز عالم هم مجاری ویژه ای دارند که محل های اتصال ایشان با آنهاست.

آری امر الهی واحد است و تقسیم و تکثیر آن بر عهده حجت الهی است که مظهر نفس و روح خداست آنگونه که نفس حاصله از اخلاط اربعه واسطه روح با جسم است.

نمایی از حقیقت انسان

در عرصه حقیقت اسم شریف الله صورتی است که بر مطلق هیولا یعنی اعم از هیولای مجردات و عنصریات عارض می شود و به آن تعین می بخشد و تعین آن همان پذیرش صرف است که بدین ترتیب آن نحوه تعین یافته بدان نام خوانده و

صاحب اثر می شود و اثر آن همان اقتضای ماهیت آن اسم خواهد بود. این عروض صورت بر هیولای روحانی رویدادی است که در برزخ نزولی یعنی در عالم ذرخ می دهد البته این مطلب اخص از قاعده «کل ممکن زوج ترکیبی» است نگارنده برای بیان مطلب خاص مطلب را بگونه اخص جاری کرد.

وقتی صورتی تعین یافت از ترکیب عقلی اسماء الله تعالی و هیولا برای ظهور آثار خارجی به جسم تعلق می گیرد که آثار آن صورت در آن جسم نمایان می شود البته این نه بدان معناست که تمام جلوه های اسمی آن صورت در جسم پدیدار شود بلکه جسم بهانه ای است که صورت در خارج فعلیت یابد و صاحب اثر گردد که اقل آن در بستر جسم و جسمانیات و اکثر آن در عرصه روحانیات و مثال و ملکوت که تناسب بیشتری با روح دارد صورت می گیرد.

دیگر اینکه چون اسم، صورت است و صورت، تمام حقیقت شیی از این رو تمام حقیقت انسان اسمی است که او تجلی آن اسم است و از آنجا که جسم مثالی اقرب به حقیقت انسان نسبت به جسم عنصری است از این رو تجلیات اسمیه حقیقه شخص در جسم مثالی او بیشتر و دایره فعالیت آن روح (اسم الله) در آن گسترده تر است. اسم صورت، برای عروض بر هیولا، فاعل می خواهد که میان آنها تالیف نماید. اسم، صورت مسمی و حق تعالی، مسمی اسمای خویش است وقتی انسانی را مثلا می آفرید یعنی شانی از خویش را در قالب اسمی یا اسمایی متجلی می سازد در این خصوص به مباحث انواع هیولا در کتاب اشراقات و عناوین «انسان، زاده اسماء الله» و «اشیاء، تجسد اسماء الله» در مطالب بعدی کتاب حاضر و «عالم شرح اسماء الله» در کشکول مائده اثر نگارنده رجوع شود.

صفات الهی، روح عالم است

کل عالم، فعل حق است و صفات حق، باطن فعل او یعنی صفات حق تعالی

باطن کل عالم است که بطن خفی است و ذات اقدس ربوبی باطن صفات یعنی بطن اخفی و باطن باطن عالم.

بعبارتی روح عالم، صفات حق تعالی و صفات من حیث الجمع یک صفت است و عالم یک روح دارد و ذات اقدس اله و رای روح عالم زیرا ذات ربوبی موصوف صفات است و به هر چه وصف شود ساحت اقدسش غیر اوست سبحانه و تعالی عما یصفون.

بنابراین صفات الله نفس عالم وجود است که تدبیر عالم را از ملک و ملکوت برعهده دارد و این نفس تجلی ذات است که مَثَل آن در انسان مشهود و ملموس است چنانچه تدبیر کار از تعقل و تفکر و تخیل گرفته تا اداره حواس پنج گانه و هاضمه و ماسکه و جاذبه و دافعه همه و همه بر عهده نفس انسان است و این نفس خود تجلی ذات و حقیقت انسان است که به قول استاد علامه حسن زاده آملی در کتاب معرفت نفس که مرتبه نفس فوق مجرد است.

بنابراین ماهمگی از جمله فعل خداییم و صفات الله تعالی روح و حقیقت ماست یعنی هر یک از انسانها تجلی صفتی از صفات الهی است. صفت اگر ناظر بر ذات باشد ذاتی و اگر ناظر بر افعال باشد فعلی است یعنی آن نوع شانی که حق باماسوایش و مخلوقاتش دارد از قهر و حب و مراتب آنها.

پس صفتی از صفات حق ناظر بر ذات ما و صفاتی ناظر بر صفات و افعال ماست که پیش از این مبسوط سخن گفته شد.

بنام آنکه جانمش در تجلی است همه عالم کتاب حق تعالی است^۱

انسان، زاده اسماء الله تعالی است

در دعای شریف کمیل میخوانیم «باسمائک الی ملات ارکان کل شیء» یعنی

(۱) شیخ محمود شبستری، گلشن راز

خداوند اسم های تو وجود هر چیزی را پر کرده است. ما در این بحث قضایایی را در کنار هم می گذاریم بعون الله تا ببینیم چه انواری از علوم الهی عایدمان می شود. ما وقتی می گوئیم که خدا همه چیز را آفرید یعنی کل اشیاء تجلیات اسمهای الهی است حال توجه کنید به این قضایا:

اسماء الله منشاء وجود پدیده ها هستند و انسان از جمله پدیده هاست بنابراین اسماء الله منشاء وجود انسان است.

این شکل اول قیاس منطقی است که برترین نوع اشکال قیاس است یعنی در نتیجه آن نمی توان تردید کرد.

حالا نتیجه قیاس قبل را ضمیمه قضیه دیگری می کنیم به این شکل که اسماء الله منشاء وجود انسان است و هر انسانی دارای مشخصات فردی است نتیجه اینکه پس اسماء الله منشاء مشخصات فردی است حال پس از این صغری و کبری ها به شرح اصل مطلب می پردازیم.

انسان اسم عام است از این حیث که کلی است و دلالت بر نوع دارد یعنی شمول دارد بر افراد کثیر مشخصات فردی چون در هر شخص منحصر بفرد است بنابراین دلالت می کند بر اسم خاص همانگونه که انسان به لحاظ کلیتش دلالت دارد بر اسم عام و کلی.

بنابراین اسم عام تابع عمومیت وجود کلی و عام است و اسم خاص تابع وجود خاص. پس هر فردی به لحاظ انسان بودن یک اسم عام دارد از اسماء الله تعالی که در آن بادیگران مشترک است و یک اسم خاص دارد که خاص وجودش است و در آن بادیگران اشتراک ندارد مثلاً حسن و حسین در این حیث که انسانند دارای اسم مشترکند یعنی اسم نوعیه نوع انسان و از آن حیث که دارای مشخصات خاص خود هستند بنابراین دارای اسم خاص خود نیز هستند چون مشخصات فردی یک انسان خاص اوست به این لحاظ که انسان است پس اسم مشخصات فردی او ناظر

بر اسم نوعیه اوست زیرا تابع و متجانس و متسانخ با اوست زیرا اسم جامع و کلی اسم مغایر یا ضد خود را در بر نمی گیرد و طلب نمی کند.

احوالات، معلول اند و گوناگون از این حیث که مختلفند پس حاکی از علل گوناگونند پس احوالات اشخاص و مشخصات فردی آنان چه مشخصات ثابت و غیر مفارق و چه مفارق و غیر ثابت نیازمند عللی اند چون ثابت شد که همه پدیده ها از تجلیات اسماء الله تعالی اند بنابراین احوالات و مشخصات مختلفه معلول و ناشی از اسماء الله متعدده اند که تحت تدبیر و تربیت ایشانند چنانچه قرآن کریم می فرماید: «مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»^۱

قبض و بسط دو وجه و حالت کلی اشخاص است پس برخی اسماء الله قابضند و برخی باسط و برهمین قیاس برخی روبه وحدت دارند و برخی روبه کثرت برخی مُخِل احوالت شخصی اند برخی مکمل و مربی شخص اگر سازگار با شرایط شخص باشد.

برخی اسماء مربی ذاتند یعنی همان اسمی که شخص با آن آفریده شده برخی اسماء به جهت تربیت صفات است یعنی شخص را از صفات بالقوه به فعلیت آن صفات حرکت می دهند یعنی آن اسم شخص را متخلق به اخلاق خود می کند زیرا هر اسمی شخص را بخود می خواند از آنجا که هر اسمی خَلَق و خُلِق خاص خود را دارد از این رو شخص را به خلق و خوی خود میخواند نه به غیر خود.

برخی اسماء مربی فعل اند یعنی شخص را حرکت می دهد به افعال ذاتی خویش چون در نهایت این اسماء به یک ذات رجوع می نمایند از این رو اسم مربی فعل شخص را از طریق افعال مقتضای خودش به صفات اسم مافوق خود یعنی مربی صفات حرکت می دهد و مربی صفات با شکوفا کردن استعدادات شخص او را به مَرام و ادب اسم ذات و مربی آن حرکت می دهد.

پس اسماء صفات و افعال شخص را به پیشگاه اسم ذات رهنمون می شوند تا ذاتش شکوفا و غرض از خلقت او که فعلیت آن اسم ذات است محقق شود از این رو اسماء صفات و افعال، فرمانبرداران و کارگزاران اسم ذاتند.

حکما و عقلا و اهل معرفت می فرمایند حرکت خروج از قوه به فعل است بر سبیل تدریج یا به قول مرحوم شیخ الرئیس نفس خروج از قوه به فعل بهر تقدیر مخرج و محرک نیاز دارد که خود متحرک نباشد برای پرهیز از تسلسل مانند عقول که همان ملائک موکله امور الهیه و تربیت نفوسند.

پس اسماء که شرح آنها رفت عقول محرکه اند که به اسماء الله نامیده و در طبقات افعال و صفات و ذات طبقه بندی می شوند یعنی آن نحوه ای از فعلیت آن چیز که در قوه است وقتی انسان به فعلیت رسید می شود شان دیگری از همان فعلیت که در ملائک و عقول محقق است برای پرهیز از اجتماع مثلین زیرا حقیقت، دو چیز نیست و نیز یک حقیقت در دو چیز محقق نمی شود بلکه حقیقت واحد مشکک یعنی حقیقتی که دارای سلسله مرتبه است هر شی ای را در نظر بگیریم دیگر اشیاء یا پایین از اویند یا بالاتر دو چیز تماما عین یکدیگر نمی شوند خلاف آن محذور عقلی و فعلی دارد.

پس مخلص کلام اینکه هیچ لحظه و آنی و افعال و حالی از انسان خالی از اسماء الله نیست. ادب مع الله و مع الرب این است که انسان در هر لحظه ای ادب اسم حاکم بر احوالش را حفظ کند و خلاف میل ربش رفتار نکند و اگر از دایره ادب خارج شد عذر بخواهد و باز گردد. استغفر الله ربی و اتوب الیه.

اشیاء تجسد اسماء الله هستند

اشیاء تجسد و تجسم صور علمیه است زیرا قبل از اشیاء باید صورتی از آن موجود باشد تا آن شیء مستند به علم باشد چه اینکه علم وجود است و اشیاء از

عدم به وجود نمی آیند. صور علمیه نیز معلول اسماء الله تعالی اند با تمام رقایق. کوچکی و بزرگی و سادگی و پیچیدگی اشیاء تابع مراتب علم اسماء الله است و چیزی خارج از حضرت علم الهی نیست پس همه اشیاء مظاهر الله اند. اگر مرکبی موجود است در میان اشیاء، مسبوق بر آن در عالم اسماء اسمی موجود بوده است که کار حرکت و نقل و انتقال را انجام می دهد به نحو اتم.

اگر شئی ای به عنوان قفل و مانند آن در مراتب و انواع گوناگون است بنابراین مسبوق بر آن و اتم از آن اسمی موجود بوده است که کار قبض و قفل کردن از آن صادر می شود و قس علی هذا. صورتی در زیر دارد آن چه در بالاستی

قدراین معارف را بدان که بدانی خدا را شریکی در چیزی نیست و نه او را همتایی است که مانند او باشد در هیچ چیز چون وجود حق متعال جایی برای غیر باقی نگذاشته است.

هر شخصی بر فطرت فاطر خویش است

هر شخص، مُنْفَطِر از فطرت فاطر خویش است یعنی متعین از خالق و متشخص از فاطر خویش بعبارتی هر فردی مصداقی از باطن اسم فاطر و رب خویش است. قرآن عزیز چه خوش فرمود که «فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا»^۱

سیاق انفطار فاطر، تشخص فطرت منْفَطِر و تعین اوست متشخص در هر مرتبه از وجود تعین دارد که حد و اندازه اوست. فطرت منْفَطِر در هر مرتبه از وجود اسمی دارد که در قوس نزول بسوی رقیقت و در قوس صعود رو بسوی حقیقت دارد و ارتباط اسم در هر مرتبه بسته به فاصله او از اصل اسم فاطر اوست. در قوس نزول معنای اسم از اصل معنای اسم اصل فاصله می گیرد و در قوس صعود به معنای آن نزدیک می شود.

احوال شخص متأثر از تجلیات اسمیه اوست اگر رفتار او نزدیک به حقیقت اسمیه او باشد این ناشی از این است که اسم حاکم بر او نسبت به اسم اصل وجودی او نزدیکتر است.

رب، غایت مربوب است

خداوند متعال مرا آفرید و عالم را نیز آفرید عالم من نیست و من عالم نیستم پس خداوند با شأنی عالم را آفرید و با شأنی دیگر مرا پس آن شأنی که عالم را آفرید با آن مرا نیافرید زیرا او ربّ عالم است و آن شأنی که مرا آفرید ربّ من است و این آن شأنی نیست که عالم را آفرید پس ما دو تجلی حق متعالیم.

هر شأنی را اسمی است که آن اسم ربّ مطلق که رب الارباب است می باشد. پس ربّ من همان توجه حق تعالی به من است و هر توجهی اسمی دارد چون هر توجهی، فعلی است از این رو توجه حق تعالی به عالم ربّ عالم است و عالم مربوب او.

در تعین، من مربوب ربّ عالم نیستم بلکه مربوب رب خویشم «ما من دابه الا هو آخذٌ بناصيتها» ربّی علی صراط مستقیم^۱ یعنی: «هیچ جنبنده ای نیست مگر اینکه او مهار هستی اش را در دست دارد به راستی پروردگار من بر راه راست است». آخذ و گیرنده ناصیه من ربّ من است نه ربّ تو و یا دیگری.

الله تبارک و تعالی تجلی فرمود و خلق تجلی اوست و اراده او بر هر چیزی ربّ اوست بر آن چیز پس من مالوه اله خویشم چون مظهري از مظاهر الهیه ام اگر جمال باشم جلال نیستم اگر جلال باشم جمال نیستم پس اله من اله من است و من مالوه او این است روند آفرینش و تدبیر خلق و خلقت در مقام واحدیت.

اما در مقام احدیت همه اسماء و مظاهر مستغرق ذات احدیت الله جل جلاله

و عز شأنه است چه اینکه ارباب بر چیده شوند و رب الارباب تنها حاکم آنجا که فرمود «لَمَنْ الْمَلِكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ»^۱ یعنی خداوند متعال وقتی بساط و طومار خلق را بر چید و بر آنان به قهاریت غلبه کرد می فرماید امروز ملک و مالکیت از آن کیست و چون در مقابل حق وجودی نیست خود خداوند عالم جواب می دهد که «لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ».

از مقام جمع به فرق باز می گردیم در بحث ارباب و ربوبیت. عرض شد که رب من از آن حیث که رب منست مقید است در این باره خود خداوند مبارک در حدیث قدسی فرمود «من به بنده ام چنان توجه می کنم که گویی بنده ای جز او ندارم». پس رب من اله من است و من مربوط او. مرا تربیت می کند و من او را متجلی. تا مثل او شوم چنانچه خود ذات اقدسش فرمود «اطعنی اجعلک بمثلی»^۲ یعنی اگر مرا اطاعت کنی تو را مانند خود قرار می دهم این یعنی من رب مقید می شوم یعنی تحقق غایت وجودی خویش تحت تربیت رب الارباب.

بهر تقدیر رب، مقصود و هدف و غایت مربوط است زیرا اقرار نیست صفات رب و استعداد آن را بدهند اما فعلیت آن را ندهند.

حدیث نبوی است که فرمود: «من عرف رب فقد عرف ربه» من اگر خود را بشناسم رب خویش را خواهم شناخت و اگر رب خویش را بشناسم رب الارباب را خواهم شناخت به حد خویش.

عبد وقتی به غایت وجودش رسید می شود مصداق این حدیث بسیار شریف که فرمود: «لا يزال العبد يتقرب الى بالفرائض حتى احبه فاذا احببت كان سمعي الذي اسمع به و بصري الذي ابصر به و لسانی الذي ينطق به و یدی الذي یبطش به و رجلی الذي یمشی به»^۳ یعنی در نتیجه تقرب فرائض بجایی می رسد که بصر و

(۱) غافر، آیه ۱۶

(۲) احمد بن فهد حلی، عده الداعی

(۳) کلینی، اصول کافی، ج ۲

زبان و دست و پای ربّش می شود. حال این خود ربّ نیست؟
 در این زمینه مطالعه بحث اتحاد نافخ و منفوخ که در کتاب «اشراقات ربّانی در شناخت انسان» بعون الله تحریر کرده ایم بسیار مفید است.
 معصوم علیه السلام فرمود: «انا اذن الله انا باب الله انا عين الله الناظره»^۱ پس انسان کامل گوش و چشم و دست و پا و لسان خداست از این رو اطاعت از او اطاعت خدا و آزار او آزار خداست چنانچه حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به حضرت صدیقه کبری علیها سلام فرمود: «کسی که تو را بیازارد مرا آزرده و کسی که مرا بیازارد خدا را آزرده است». اگر معصوم یا انسان کامل وعده دهد وعده خداست تهدید کند تهدید خداست بخندد خنده خداست خشگمین شود خشم خداست.

بازگشت هر فردی به رب خویش است

قرآن کریم می فرماید: «أَنَا الی رَبِّنا لَمُنْقَلِبُونَ»^۲ یعنی ما بسوی پروردگارمان باز می گردیم. عبارتی بازگشت هر فردی به پروردگار خودش و رب هر فردی مقتضای اسمی است از اسمای الهی که موکل بر آن اسم که عقول مقدسه اند باذن پروردگار عالمیان که رب الارباب است آنها را می آفریند یعنی موجودات آفریده های اسماء الله و تجلی حضرات اسماء اند.

بازگشت انسان نیز بدان اسمی است که از آن آفریده شده که آن اسم رب او است.

معاد و مبداء هر یک به اسمی است	ز حق با هر یکی حظی و اسمی است
بدان اسمند در تسبیح دائم	از آن اسمند موجودات قائم
اگرچه در معاش از در به در شد	از آن در کامد اول هم بدر شد
که هستی صورت عکس مسما	از آن دانسته ای تو جمله اسماء

(۱) کلینی، اصول کافی، باب انسان کامل

(۲) زخرف، آیه ۱۴

هر نوعی ربی و هر فردی ربی دارد و خدای عالم که یکتاست رب همه ارباب است به دیگر عبارات حقیقت اعلای هر فردی رب اوست همانطور که در کتاب اشراقات ربانی و یادر حقیقت روح انسان گفتیم حرکت انسان از خود بالقوه بسوی خود بالفعل است.

نیک است بدانی که رب دو گونه است یکی مقیده دیگری مطلق. رب مطلق که همان رب الارباب است رب مقیده اسماء الله تعالی اند مانند رب انسان و رب حیوان و رب نبات و غیره. (بقول شیخ شهاب الدین سهروردی در کتاب حکمه الاشراق رب النوع انسان حضرت جبرائیل است).

این ربّ ها بوجود آورنده پدیده ها و موجوداتند باذن الله ایشان عقولند که به امر خداوند عالم کار می کنند بقول حضرت قرآن کریم فرمود: «لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ»^۱ یعنی فرشتگان سرپیچی نمی کنند از آنچه بدان مامورند و آنچه را که مامورند انجام می دهند.

ربط رب النوع انسانی با حدوث نفس

حدوث نفس یا جسمانی است یا روحانی یا اینکه نه جسمانی و نه روحانی یا اینکه هم جسمانی و هم روحانی است مسلماً یکی از این فرضها صحیح است. افراد هر نوعی منقطر از رب النوع آن نوع است بنابراین افراد انسانی فی الواقع انتشار وجود رب النوع انسانی بطریق انفطار است از این رو حدوث نفس انسانی نه صرفاً روحانی است چون نفس قبل از حدوث با بدن تعیین نایافته است مانند ماده منی که در انواع اشربه و اطعمه منتشر و پراکنده و نه صرفاً جسمانی است چون با اعتقاد به رب النوع و قاعده امکان اشرف سازگار نیست بنابراین نه جسمانی صرف و نه روحانی صرف است بلکه میانه این دو است یعنی نفس قبل از بدن وجودی کلی

(۱) تحریم، آیه ۶

و اجمالی دارد در حالیکه به گونه ای است که تقدّمش را نه می توان وحید یا کثیر یا قوه و فعل یا جمال و تفصیل نامید بلکه به گونه ای است که با اراده و نفخ رب النوع خویش به اذن الله تعالی تعین می یابد که قبل از تعین جسمانی در بدن به صورت علمیه در ذات عقل مفارق موجود بوده و پس از تعین در مرتبه قضا که ذات عقلانی روانبخش است در مجرای قدر تعین قرار می گیرد که مقام فعل و نفخ اوست. بدن فی الواقع معدّ برای تعین و تجلی نفس از عقل که رب النوع آنست می باشد مانند خورشید که با حرارت خویش شمعی را روشن و مشتعل سازد این پرتو نفخ است و روشنایی شمع منفوخ.

بنابر این نفس پیش از بدن در مرتبه علمی عقل بود بقاعده امکان اشرف پس در تعین از آنجا که بدن معدّ و وسیله ظهور خارجی نفس و به گونه ای نوعی فعلیت در عالم عنصری است جسمانی تلقی می شود اما چون از طرف دیگر یعنی به اعتبار ذات عقلانی و مجرد است روحانی تلقی می شود.

اعتدال مزاج جسم و بدن علت اعدادی است برای ایلاج روح و نفخ نفس و اینطور نیست که تا قبل از تعلق به بدن اصول و ارکان تکلیف نفس و قضا و قدر او معلوم نباشد که این با معارف قرآنی و نصوص معصومین سازگار نیست.

در باب نص یکی از موارد این است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: «الشقی شقی فی بطن امه و السعید سعد فی بطن امه» «قرآن کریم در سوره حدید می فرماید: «هیچ مصیبتی نه در زمین و نه نفوس شمانمی رسد مگر اینکه پیش از آنکه آن را پدید آوریم در کتاب ثبت است یا سوره مبارکه توبه می فرماید: «بگو جز آنچه خدا برای ما مقرر فرموده هرگز بمانمی رسد».

به گفته حضرت مسیح موجودی که از آسمان است فقط می تواند دوباره به آسمان باز گردد و جریان مکاشفه حضرت آدم در جریان عالم ذر اشاره ای کافی در این باب است.

سرنوشت انسان پس از به دنیا آمدنش رقم نمی خورد بلکه هر نفسی اصول سرنوشت خود را با خود می آورد همانطور که قبلا مخصوصا در باب حقیقت انتخاب انسان آوردیم جزئیات سرنوشت قابل تغییر است و این امر تابع لوح متغیر است نه اصول که تابع لوح ثابت است.

ضمن اینکه تمام مراتب وجود از جمله وجود نفوس انسانی در حضرات اسماء الله الحسنى مندرج است به صورت علمیه که در قوس نزول انحاء وجودیشان تعیین می یابد و این مطلب در مباحث عرفانیه واضح است.

مطلب به تقریر دیگر اینکه ؛ علم عقل مقدم است بر عالم عنصر بنابراین حرکت طولی مقدم است بر حرکت عرضی پس آنچه در و طول حرکت می کند عقل است و آنچه در عرض توسعه می یابد عنصریات اما بین عقل و عنصریات مناسبتی نیست بنابراین حد وسط این دو که نفس است بین این دو می باشد پس پیش از حرکت عرضی جسمانیات سلسله عنصریات نفوس قرار دارند که امر الهی را از عقول دریافت نموده و در اجرام عنصری اجرا می کنند.

در عالم عنصر چند دسته موجوداتند یا جمادات یا نباتات یا حیوانات یا انسان است و از این چهار نوع نه کم می شود و نه زیاد.

بنابراین صاحبان و عقول نیز که در سلسله عرضی بعد از سلسله طولی عقول قرار دارند چهار است که مدبر انواع جسمانی اند از این رو آنها را رب می خوانند بنابراین عقول چهارگانه مذکور را باب انواعند.

انسان اشرف دیگر انواع است از این رو رب النوع انسان اشرف از دیگر ارباب انواع است. تمام مراتب وجودی هر یک از انواع اربعه در رب النوع آنهاست زیرا عالی مشتمل بر تمام مراتب سافله خویش است و سافل فقط حایز مرتبه ای از مراتب وجود عالی از خویش است پس پیش از تعیین خاصه یک مرتبه از وجود رب النوع در حد یک ماهیت نوعی مانند انسان این مرتبه در وجود رب النوع آن بوده اما

نه بطور متعین بلکه تعین آن در ضمن فردی از افراد از آن نوع نیازمند مخصص است که آن همان عقل می باشد که مرتبه وجود ممکن را به وجود می رساند و آن را موجود می کند و در اینجا حادث به حدوث بدن است پس ذاتی بسان مجرد محجوب حادث به حدوث بدن می شود و فعلیت تجردش با تعلق به بدن آغاز می شود پس ذاتش مجرد است چون فعل عقل است و منشعب از ذات عقل مفارق و بخشی از موجودش جسمانی است زیرا بدون بدن نمی تواند سیر تکاملی را بپیماید و این اثر محجوبیت نفس است در دار تکلیف برسیاق «انشاء خلقاً آخر» که پس از این مبسوط بیانش خواهد آمد.

نقد نظریه جسمانی بودن حدوث نفس

مرحوم صدر المتالهین می فرماید: نفس قبل از حدوث اگر موجود باشد یا باید وحدت داشته باشد و یا کثرت چون این دو صفت را ندارد پس موجود نبوده است.^۱ اما حقیر را در این باب مطلبی است به اینکه نفس قبل از حدوث بواسطه تعدد فواعل که مراتب عقولند متعدد است و تعدد به این معنا که دارای نوعی تمایزند به تمایز عقولی که فواعل آنها یعنی نفوس قبل از حدوث به بدن موجودند به نوعی از وجود بعبارتی وجودی اجمالی و بالقوه به این معنا که در ذات فاعل خویشند پس آنجا که مرحوم صدرا می فرماید فاعل نفس امری است واحد نه متعدد تا از طریق تعدد فاعل تعدد پیدا کند محل بحث است.

چون عقول که فاعل نفوسند دارای سلسله مراتبند چه عرضی چه طولی و اگر چه ذاتاً وجودات وحدانی اند لکن بر اساس شدت و ضعف و کمال و نقص نسبت به یکدیگر متعددند نه واحد بنابراین نفوس می توانند موجود باشند قبل از حدوث به بدن به وجود فاعل خویش و وجودشان به وحدت فاعل خویش وحدانی و باعتبار

(۱) شیرازی، محمدبن ابراهیم، شواهد الربوبیه، شاهد دوم، اشراق دوم، ص ۳۲۹

تمایز فواعل متکثر و متمایز اما تمایز آنها شخصا ظهور و بروز ندارد بلکه بعد از حدوث به بدن تمایز آنها تعین می یابد مانند تخم و بذری که در میوه و درخت نهفته است که هم واحد است به اعتباری و هم متکثر به اعتباری.

اما بدن معدّ نفس است برای ظهور خارجی و تعین عنصری. بدن آلت ظهور خارجی نفس است و اگر بدن نباشد نفس به وجود عقلی فاعل خویش اجمالا موجود است.

نفس را مجرد نمی توان دانست مگر اینکه بپذیریم که از عالم مجردات است و در این باب شواهد و دلایل سمعیه فراوان است همانطور که حضرت مسیح فرمودند: به آسمان نمی رود مگر چیزی و کسی که از آسمان آمده باشد.

اگر عقل را نافع بدانیم نمی توانیم به وجود قبل از حدوث با بدن را اذعان نکنیم اینکه خداوند متعال در قرآن کریم می فرماید: «و نفخت فیہ من روحی». و دیگر شواهد که بعدا متعرض آنها خواهیم شد.

این ظاهر است که مبدء روحانی ایجاد روح و اینکه نفوس مراتب نازله عقولند و در کل دلایل سمعیه حدوث تمام و کمال جسمانی نفس را تایید نمی کند البته خود مرحوم صدرادر همان شاهد دوم اشراق پنجم به این دلایل سمیعه اشاره کرده و عجیب است که چرا نفس را تماما جسمانی الحدوث می داند.

به هر حال جسمانیه الحدوث بودن نفس از نظر حقیر بدین معناییست که حدوث نفس کاملا جسمانی باشد یا اینکه جسم و ماده علت موجود مجرد باشد چه اینکه طبق مرام متعالیه و مشاء و اشراق نفس ذاتا مجرد و فعلا مادی و جسمانی است پس مانیز نفس را به اعتبار فعل مادی و به اعتبار ذات غیر مادی و نیز نفس را به اعتبار داشتن تجرد ذاتی موجود قبل از حدوث به بدن و به اعتبار نیاز مندی به ماده در مقام فعل جسمانیه الحدوث می دانیم.

بنابراین مراد ما از جسمانیه الحدوث بودن نفس، مادی و جسمانی بودن معد

ظهوریت و بروزیت نفس و لازم تعین عنصری آنست از این رو حدوث نفس با بدن را به حق نزدیکتر از حدوث به بدن می دانیم و این نیز بدین خاطر است که نفس موجودی دو سویه است که سر آن در مجردات و پای آن در مادیات است. سر آن ذات او پای او فعل اوست و شاید مراد حق تعالی در کریمه ص که فرمود «ارْکُضْ بِرِجْلِكَ» همین باشد که پا فعل نفس و سر ذات اوست که «هَذَا مُغْتَسِلٌ بَارِدٌ وَ شَرَابٌ». و فعل نفس مقوی ذاتش است که تقویت آن همان آب سرد و گوارا است و این آب سرد و گوارا بهره نفس مجرد از روحانیات است پس «ارکض» بکار گرفتن پا است در جهت آنچه مفید تکامل سر است.

مرحوم صدر در اشراق ششم نیز از طریق دیگر درباره اثبات حدوث جسمانی بودن نفس می گوید: «اگر نفس ناطقه قبل از بدن در عالمی غیر از این عالم موجود بود از دو صورت خارج نبود یا اینکه موجودی عقلانی و عقل محض بود در این صورت محال و ممتنع بود که سانه و حالتی روی دهد که او را مجبور کند که عالم قدس و دیار مجردات عقلیه و مقام و مرتبه عقلانی خود را ترک کند و بدین عالم جسمانی تنزل نماید و خویشتن را به آفات و عوارض ناشی از تعلق به بدن دچار کند».

البته مادر باره چگونگی این سانه و حالت در کتاب «حقیقت روح انسان» تحت عنوان «اسرار خلقت»^۱ توضیح دادیم و در مطلب حضرت صدرای جای بحث است. طفره محال است یعنی مرتبه عالی جای خود را خالی نمی کند تا به منزل نازله و سافله برسد مطلب این است که این بیان برای اثبات جسمانی بودن نفس از نظر حقیر کافی نیست زیرا عقل جایگاه خود را ترک نمی کند تا به نفس در مرتبه پایین تر از خودش تبدیل شود بلکه صحیح نزد حقیر این است که عقل تجلی می کند و با حفظ مرتبه عالی خود امتداد و جودی می یابد و در منازل نازله خویش متجلی می شود چه اینکه عقل و جودی و حدانی مشکک است و در هر موطنی اسمی و حکمی و

(۱) این بحث در عناوین بعدی تکرار خواهد شد.

وظیفه ای دارد.

عقل وقتی در مراتب نازل تجلی می کند می توان اسم آنرا مثلاً نفس گذاشت زیرا هر عقلی اسمی از حضرات اسماء الله و شامل تمام مراتب مادون خویش است از جماد و نفوس و حیوان و حقیقت این مراتب در ذات آن عقل که اسم الله است مندرج می باشد.

به قول مرحوم میرفندرسکی؛

چرخ را با اختران نغز و خوش زیباستی صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی
صورت زیرین اگر با نردبان معرفت بر رود بالا همان با اصل خود یکتاستی

همانطور که در کتاب حقیقت روح انسان در باب اسرار خلقت به عرض رسید در قوس نزول همان حادثه انشاء خلق آخر که در قوس صعود روی می دهد رخ می نماید و نزول، نظیر صعود است لکن در اجمال و تفصیل مختلف. به قول مرحوم شبستری؛

ز حق با هر یکی حظی و قسمی است معاد و مبداء هر یک به اسمی است
به مبداء هر یکی ز آن یکی مصدری شد به وقت باز گشتن چون دری شد^۱

همان نفوسی که به نفخ عقل از مرتبه ای از مراتب عقلانی منفوخ شد چنانچه در همان کتاب در عناوین «اتحاد نافخ و منفوخ» و «نفخ فعل عقل است» بیان کردیم منفوخ به نافخش باز گشت می کند لکن چون آن نفوس به طور مستقل و متعین نیستند داخل در قلمرو مباحث وحدت و کثرت نمی گنجد و نمی توان مسئله وحدت و کثرت را میزان شناخت وجود و عدم آنها قرار داد همانطور که شیخ الرئیس و شیخ اشراق و ملا صدرا رحمه الله علیهم تلقی کردند بلکه باید به اعتبار

(۱) شبستری، محمود. گلشن راز

عقل که فاعل و نافع آنهاست به آنها نگاه کرد.

در برهان مرحوم صدر املاک حدوث جسمانی بودن نفس ترک کردن عقل مقام عقلی اش راست در حالیکه بحث طفره محال و متفی است بنابراین برهان مذکور اخص از مدعاست لذا برهان جامعی بشمار نمی رود و جسمانی الحدوث بودن نفس را ثابت نمی کند.

هر عقلی در دار تکوین رسالت دارد چنانچه فرمود «جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا»^۱ نفسی نیز دارد که حلقه اتصال او بمراتب مادون خویش است چنانچه مرحوم صدر نیز در شواهد برای حقیقت فلک عقلی و نفسی قائل و شیخ شهاب هم موافق آنست همچون شیخ الرئيس علیهماالرحمه.

وقتی نفسی مانند نفس انسانی به نفخ آن عقل موجود شد این ایجاد عین متأثر گردیدن و تحت تربیت قرار گرفتن تحت وجود نفسی آن عقل است.

مثال برای خارج بودن بحث مذکور از وحدت و کثرت این است که درخت که به ثمر نشست در فعل کامل است که نقصی ندارد اما در عین حال که فعل است قوه ای به نام تخم و بذر در میوه آن مندرج و موجود است که نمی توان قوه را به درخت به استناد این تخم نسبت داد در عین حال که نمی توان فعل محض را به تخم هم نسبت داد پس این تخم مفروض نه وحید است و نه کثیر در عین حال موجود است یعنی نه فعل است نه قوه در حالیکه هم فعل است هم قوه.

بنابراین به اعتقاد حقیر نفس ناطقه موجودی است که حدوثش جسمانی است نه چیزی که به حدوث بدن موجود و حادث شود و وجودش متوقف بر بدن باشد بلکه ظهورش و نه وجودش به حدوث بدن است البته بعید است که منظور مرحوم صدر الحکما حدوث نفس مجرد را به حدوث بدن مادی بدانند چه اینکه استاد محمد خواجوی در باب اینکه نفس جسمانی الحدوث و روحانیه البقا است آورده است:

(۱) فاطر، آیه ۱

«روح انسانی اگر چه تکوین و ایجادش با خلق بدن است ولی مخلوق از چیزی و به اصطلاح مکون بالخلق نمی باشد و نفس ناطقه و روح انسانی با بدن حادث شده است نه به واسطه بدن بلکه به فرمان خداوند از عالم امر است و حدوث نفس از جهت باطنش که جوهر مفارق عقلی است اصلاً مسبوق به ماده نیست بلکه منشاء آن ماده نیست و گر نه بعد از سپری شدن زمان ماده باقی نمی ماند بلکه بدن شرط تعلق و تدبیر و تصرف روح است»^۱

این بیان با کلام مرحوم صدرای مغایرت دارد مبنی بر اینکه نفس تماماً جسمانی الحدوث باشد البته اگر واقعا مدعای مرحوم آخوند این باشد.

بهر حال این همان مطلبی است که قبلاً آن را اثبات کردیم مراد ما در این بحث طرح دو مطلب است یکی اینکه نفس فقط حدوثش جسمانی است نه وجودش و دیگر اینکه قبل از بدن موجود است نه معدوم بنحوی از وجود متناسب با عالم امر نه عالم خلق که نه کثیر و نه وحید است و با احتساب نقل قول مرحوم خواجوی حکمت متعالیه باید معتقد به وجود نفس پیش از بدن باشد در حالیکه در منابع مرحوم ملا چنین چیزی دیده نشد.

راقم حقیر در صدد این بود که اثبات شود نفسی که مجرد است وجودش به حدوث بدن نیست لاجرم باید قبل از بدن موجود باشد و ارتباطش با بدن همان تعلق است که در نقل قول مرحوم نیری ادعای حقیر تایید شد.

وجود مجرد مقدم است بر وجود مادی و فرق بین جسم و نفس علاوه بر تجرد ذاتی نفس و مادیت تام بدن به تقدم و تاخر وجودی نیز هست زیرا نفس در عالم امر از چیزی خارج عالم امر داخل نمی شود و به وجود نمی آید بلکه در همان عالم و از وجود همان عالم موجود است این طور نیست که همزمان با حدوث جسم در عالم

(۱) خواجوی، محمد. پاورقی ترجمه فتوحات مکیه ابن عربی، جلد ۹ ص ۴۳۴ به نقل از رساله روحیه سید قطب الدین نیری.

عنصری در عالم امر همزمان حادث شود حتی به گونه ای باشد که حدوثش عین تعلق به بدن باشد زیرا گفتیم که وجود نفس قبل از بدن به نحو خاص وجودی آن عالم امر در ذات عقل نافخ اوست بگونه نامتین و نامتشخص و هنگام تعلق به بدن از مرتبه قضای اجمالی عقل به قدر مفصل و در نهایت در قالب هویت و شخصیت تعیین می یابد از این رو تعینش در عالم امر عین تعلقش به بدن عنصری است.

بنابر این حقیقت انسان و روح الهی او نه حادث به حدوث بدن بلکه موجودیست که حدوثش به حدوث بدن است حقیقت انسان امری حادث نیست بلکه برای نزول در دارد تکلیف نیاز به حدوث جسمانی دارد از این رو محتاج حدوث بدن و جسم عنصری شد پس روح انسانی در مقام ذات غیر حادث و از نظر فعل و در مقام تکلیف حادث است.

استاد محمد خواجوی شرح مرحوم عبدالکریم جیلی را در جلد ۱۶ فتوحات مکیه ابن عربی ص ۶۱ آورده به اینکه «ارواح در علم الهی متعین اند پس آنها در آنجا اعیان ثابته اند که به قدم حق قدیم اند» و این بیانی رفیع است.

در پاورقی همین صفحه با اشاره به کریمه «يقول له كن فيكون»^۱ آمده است لفظ «له» اشاره به وجود شیء قبل از بروز و آشکار شدن در عالم خارج است یعنی اشاره به عین ثابت شیء دارد.

استاد محمد حسین نائیجی در ترجمه مصباح الانس آورده است «اما حکمای اشراقی مثل افلاطون قائل به تشخیص و تعین نفس ناطقه قبل از بدن بوده و آن را قبل از بدن متعین و مشخص می دانند گرچه این مطلب از ظاهر عبارات رمز گونه آنها بدست می آید ولی ممکن است مراد آن باشد که نفوس قبل از تعین شخصی در موطن عقول بصورت عقل موجود بودند و این کینونت جمعی نفوس در عقول قبل از ابدان در کلمات دیگران چنین تلقی شد که نفوس به شخص و بطور متکثر

(۱) نحل، آیه ۴۰

در آنجا حضور داشته اند ولی لازمه آن وجود نفس معطل بدون ابدان است»^۱

البته بعید است که مرحوم افلاطون به تعیین خاصه قائل بوده باشد بهر حال همانطور که گفتیم نفوس انسانی نه معدوم بودند نه موجود متعین، بلکه در موطن عقل بگونه صورت علمیه منطوقی در ذات عقل بودند نه اینگونه که نبوده و معلول بدن باشد که این نظری سخیف به نظر می رسد و این چنین نظری رانمی توان به مرحوم شیخ الرئیس و مرحوم صدرای شیرازی نسبت داد چون ساحت ایشان مبری از چنین نظرات است.

نفس مفاض از مبادی عالیه وجود است و نه کاملاً متعین بوده که قائل به تعطیل وجود باشیم که لا معطل فی الوجود.

تمام مطلب و سرّ آن در همین عبارت است که نفس از مبادی عالیه افاضه می شود و هیچ یک از حکما و اهل تحقیق این را منکر نیست پس باید بیشتر بدانیم و این را در نظر بداریم تا نظرمان منحرف نشود که مبادی عالیه مبادی فعاله اند که چیزی در آنها حادث نمی شود بلکه از مراتب وجودی خویش گاه از مراتب حقیقی و گاه از مراتب رقیقی باذن الله تعالی افاضه می کنند.

آری تحقیقاً که «انا لله وانا الیه راجعون». پس نفس انسانی در موطن عقل به نحوی از وجود موجود بده و در موطن عالم انسانی نیز به نحوی دیگر از وجود موجود است.

هیچ گاه امری از خارج از وجود به وجود اضافه نمی شود بلکه از طوری به طوری دیگر منتقل می شود و در هر نشاء ای نحوه وجود اش متفاوت و هم سنخ آن طور و عالم خواهد بود.

این نکته را باید تذکر داد که قائل به وجود قبل از بدن و قائل بودن به وجود متعین خاصه نفس قبل از بدن متفاوت است حقیر قائل به وجود نفس قبل از بدن

(۱) نائیجی، محمد حسین. ترجمه مصباح الانس ابن فناری، ج ۱ ص ۱۲۵

به نحو نامتعین هستم و وقتی تعین یافت آن بهره‌هایی که در نحوه وجود قبلش داشت در ذاتش به ودیعت نهاده شده و با ترکیه آنچه بهره‌های ذاتیه اوست شکوفا می‌شود و انسان چیزی را از بیرون خود در نمی‌یابد و آنچه در درونش نیافت مجهول اوست و لو در ظاهر آنرا بداند و آنچه به ظاهر نیافت اما در درونش آنرا یافت آن چیز معلوم اوست در حقیقت.

چطور نفس تمام و تام حادث به بدن باشد در حالی که ذات نفس همان عقل است و عقل حادث به بدن نیست و بدن مرتبه نازله نفس است چطور مرتبه نازله علت مرتبه عالی خودش می‌شود.

همانطور که عالم جلیل القدر حضرت علامه حسن زاده آملی^۱ آورده اند: «ماده تقدّم علیّ بر نفس ناطقه ندارد بلکه معدّد حدوث اوست که نفس حدوثاً جسمانی و بقاءً روحانی است.»

چون نفس که مرتبه نازله عقل است قبل از بدن موجود به نحوی از وجود منطوی در فاعلش و نامتعین است بنابراین همه استدلال‌هایی که علیه وجود مقدم بر بدن است رفع می‌شود البته نفس از دید ما که مادون عقل نافخ روح هستیم نامتعین و نامتشخص و نامعلوم است لکن از دید خود عقل چون به مراتب وجودی خویش آگاهی دارد برای او تعین دارد و مشخص است چه علم اجمالی بدانیم و چه تفصیلی بلکه عقل به مراتب مادون خویش علم اجمالی در عین علم تفصیلی دارد.

مطلب دیگر در باب تقدم و جودی نفس بر جسم و اینکه نفس قبل از بدن موجود بوده بیان این است که همه به اتفاق قائلند که نفس ذاتا مجرد و مجرد در وجود مقدم بر ماده است خوب بنابراین ما ذاتا در وجود مقدم بودیم بر جسم خود و لو در مقام فعل با جسم معیت داشته باشیم و در این اثناء آن ذات مجرد سعی و جودی یابد که حقا هم اینچنین است.

(۱) هزار و یک کلمه، جلد ۲، کلمه ۱۸۴

اشکال: سؤال شده که اگر نفس روحانی الحدوث باشد پس رابطه بین موجود جسمانی و روحانی چیست؟

این اشکال در جلد اول ترجمه و شرح مصباح الانس مرحوم ابن فناری به قلم استاد نائجی آمده است. ابن سینا این رابطه را تدبیری می داند چنانچه در کتاب نفس شفا بیان کرد و مرحوم صدرالمتالهین نیز مجرد ابتدایی نفس را رد می کند و قائل به نوعی مجرد خیالی است.

در حالیکه نه صرفاً روحانی است به گونه ای که تام باشد که در آن صورت نفس نیست بلکه عقل است. نفس از حیث نفس بودن تعلق به بدن دارد و نفس بدون بدن نفس قلمداد نمی شود یا نفس نیست بلکه جسم و یا عقل است بنا بر این روحانیت تام و تمام ندارد که بعد قائل به تدبیر شویم و از طرفی فاقد مجرد نیست که آن را کاملاً جسمانی و صرفاً بر خواسته از طبیعت و جسم بدانیم بلکه حق نزد حقیر همانست که بیان شد به اینکه نفس از مبادی عالیه و عقول که کار گزاران خداوند عالم در نفخ و ایلاج روح اند دمیده می شود و این نفس منفوخ از رقایق اسماء الله و عقولند که محجوب به حجاب جسم می شوند که ذاتاً به استناد عقل، مجرد و فعلاً، بر حسب محجوبیت شأن بالقوه اند و جسمانی پس نفس هم جسمانی و هم روحانی است هم قبل از بدن وجود بوده و هم فاقد تعین خاصه.

گفتیم تعین خاصه، چون تشخیص وجودی نداشته بلکه تعینش عامه است یعنی به تعین فاعلش متعین است.

البته کلام مرحوم ملا صدرا نسبت به کلام مرحوم شیخ الرئیس به حق نزدیکتر است لکن همانطور که قبلاً گفتیم کلامی تام و تمام نیست بلکه امر حق، بنوعی بین الامرین است.

بنابراین اگر مرحوم شیخ قائل به روحانیه الحدوث و تدبیریت است بحسب ذات نفس و اقتضاء آن که شأن آن حدوث مع الجسم است و چنانچه مرحوم ملا قائل

به جسمانیه الحدوث است بحسب فاعلیت و فعل و ظهورش در جسم است که بر حسب آن حدوث بالبدن است زیرا اگر ذات نفس را مجرد بدانیم هم باید وجود قبل از بدن نفس را بپذیریم و هم اینکه حدوثش نه جسمانی کامل و نه روحانی کامل است و از بیان حقیر برآمد که امر، جامع هر دو است و هیچ یک به تنهایی حق مطلب را ادا نمی کند. بدین گونه که نه طوری متشخص است که قابل اشاره باشد و نه معدوم است و وجود با بدن باشد و این امر بسیار ظریف، لطیف، دقیق و ریز است. استاد نائیجی در کتاب مذکور ص ۲۶۵ درباره اشکال ترکیب روح مجرد و جسم پس از تقریر ادله مرحوم شیخ و آخوند آورد که «پس اشکال با توجه به مبنای روحانیه الحدوث نفس وارد است ولی به مبنای جسمانیه الحدوث آن وارد نیست». حقیر گویم مطلب همانست که گفته شد به اینکه نفس که فعل عقل است و از جانب ایشان افاضه گردیده و به بدن تعلق گرفته، نفس این تعلق در دار تکلیف بنوعی ظهور در قوه است نه اینکه فعل، قوه شود و این دمیدن و ظهور چون در قوس نزول و در منازل لیلی و در جهت کثرت و منزل ظلمت خود حجاب است و این حجاب همان عدم تجرد فعلی اوست یعنی قوه بودن با حفظ تجرد ذاتیه. بنابر این اشکال فوق به مبنای روحانیه الحدوث بودن نفس هم وارد نیست همانطور که نظریه جسمانیه الحدوث بودن آن وارد نیست.

ممکن است سؤال دیگری پیش بیاید مشابه سؤال قبل که نحوه تعلق و علت رجحان تعلق نفس به بدن چگونه است در حالیکه گفته شد روح افاضه می شود و از جنین و مواد عنصری و بدن تشکیل نشده است؟

جواب این است که جنین از ابتدای رشد نباتی اش متعلق نفس نباتی است و نفس نباتی حافظ مزاج اوست بعد که به مرتبه حیوان می رسد نفس دیگری به او تعلق می گیرد بنام نفس حیوانی و این نفس که مشتمل بر نفس نبات نیز هست حافظ مزاج جنین است تا اینکه پس از چهار ماه و اندی نفس انسانی به او تعلق

می گیرد «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»^۱ تا اینکه مرحله جنین معطل نبوده و بدون نظارت عقل که نافخ روح انسانی به این جنین بوده، نبوده است بلکه تحت تدبیر عقل بوده و زمانی که به تعادل لازمه ایلاج روح انسانی می رسد عقل طبق مقتضای الهی قدر مقدر را رقم می زند و نفسی را که باید در جنین می دمدم بنابراین فاصله و انقطاع تدبیر از جانب عقل نسبت به نطفه و جنین نبوده که اشکال و از علت رجحان جستجو شود که چرا و به چه علت این نفس بدین جنین تعلق گرفت با این حساب سؤال از علت رجحان منتفی است.

عقل نطفه را صورت به صورت ترقی می دهد زیرا رب و پدر آسمانی اوست و لحظه ای از مربوب خویش از بدو خلقت تا انتها غافل نمی شود و صورت به صورت آنرا تا سرحد تعادل مزاج می رساند سپس روح را در آن می دمدم و هر عقلی هر نفسی را که می دمدم آن نفس همان عقل وجدولی از جداول وجودی حقیقی یا رقیقی آن عقل است.

باید گفت که وقتی می گوئیم عقل نطفه را تدبیر می نماید منظور نفس عقل است که واسطه در تدبیر است و پیش از این بیانش رفت. چه زیبا گفت شبستری:

ز حق با هر یکی حظی و قسمی است معاد و مبداء هر یک به اسمی است
به مبداء هر یکی ز آن مصدری شد به وقت باز گشتن چون دری شد

قبلا در بحث اسرار خلقت گفتیم که نطفه به اولین مرتبه تجرد می رسد ممکن است سؤال شود که چه فرقی بین این بیان با فرمایش مرحوم ملاصدر است می گوئیم فرق در این است که در قاعده النفس جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء، طبیعت و ماده عنصری مبداء و ابتدای حدوث روح است و نفس مکون از آنست اما مراد در بحث ما این است که این تکوین آلت ظهور روحی است که پیش از آن

بنحو خاص موجود بوده و روح در این مقطع در اثناء حرکتش است نه در ابتدای سیرش و تماماً مکون از ماده نیست که بیانش مبسوطا رفت.

نطفه تحت تربیت عقل و نفس آن عقل است و فرق عمده دیگر تقدم وجودی نفس و روح انسانی بر بدن است به همان نحو که بیان شد در حالیکه در قاعده فوق وجود نفس قبل از بدن منتفی است و این مغایر با بحث حاضر و نص قرآن و حدیث و شهود است.

مخلص کلام اینکه حق نزد حقیر بین دو نظر و جامع امر در حدوث روحانی و جسمانی است به این نحو که صورت های مادی و طبیعی جنینی در رشد خود ترقی به سمت تجرد می کنند و از طرف دیگر نفس عقلانی نیز تنزل می کند به سمت صورت های طبیعی و باذن الله و بدست عقول موکل تعلق آن صورت مجرد به آن صورت طبیعی به امر «کن» و مصداق «انشاء خلقا آخر» محقق می شود.

جهت مزید امتنان بحث اسرار خلقت که در کتاب حقیقت روح انسان تحریر کرده ایم به لطف حق، در عنوان بعد تکرار می کنیم.

اسرار خلقت

در این مقال، رابطه اسامی خداوند مبارک را با اشیاء و طبیعت و چگونگی تبدیل اسماء به اشیاء یعنی طرز به وجود آمدن اشیاء و دنیا و کائنات بخصوص انسان از اسمای الهی بعون الله بررسی می کنیم که شامل معارف عالی، دقیق و باریک است و خداوند ما را یاری فرماید تا از راه راست خارج نشویم.

اشیاء در عالم عنصر از قبیل ماهیات از رقائقِ اسماء الله تعالی به وجود آمده اند چنانچه در هر عالم از ملکوت و جبروت نیز موجودات، تجلیات حضرات اسماء حسنی اند چنانچه قرآن می فرماید: «الله خالق کل شیء»^۱ و در دعای شریف

کامل نیز می خوانیم «باسمائک التی ملئت ارکان کل شیء» و این امر در مباحث عقلی و عرفانی مبرهن و واضح است و در باب یکی بودن وجود و شهود در این باره بحث کرده ایم.

این بحث تبدیل یا تجلی یا ظهور مجرد در ماده یا به ماده، بسیار لطیف و ظریف و دقیق است و واقعاً کلمات را به سختی می توان بکار گرفت برخی کلمات در این بحث مطلب را واقعاً ادانی نمی کنند و از ناچاری استخدام شده اند مانند کلمه تبدیل مثلاً تبدیل اسم خدا به ماده از این رو باید به کلمات به دیده اغماض نگریست چه باید کرد که نمی توان بحر را در نهر کرد.

حقیر نیز به تاسی از فرمایش قرآن در سوره واقعه از کلمه تبدیل استفاده می کنم چنانچه فرمود: «علی ان یبدل امثالکم و ننشکم فی ما لا تعلمون»^۱.

خوب برای بیان اصل مطلب که مراد این بحث است مقدمه ای را تقدیم می کنیم که در واقع یک جهت اساسی این بحث نیز بشمار می رود.

نطفه وقتی جنین شد و جنین به سر حد تعادل و اوج استوار رسید و مستوی شد چنانچه قرآن مجید فرمود: «فاذا سویته و نفخت فیه من روحی»^۲ یعنی مزاج وقتی مستوی و به کمال تعادل مزاج رسید باذن الله تعالی وارد مرحله بعد می شود که مادی نیست یعنی خداوند سبحان نطفه را چنان در مزاج مساوی می فرماید تا شیء مادی به غیر مادی تبدیل می شود چنانچه فرمود: «ثم خلقنا النطفه علقه فخلقنا العلقه مضغه فخلقنا المضغه عظاماً فکسونا العظام لحماً ثم انشأنا خلقاً آخر»^۳ یعنی: آنگاه نطفه را به صورت علقه پس علقه را به صورت مضغه در آوریم آنگاه مضغه را استخوان هایی ساختیم بعد استخوان ها را با گوشتی پوشانیدیم آنگاه آفرینشی دیگر پدید آوردیم.

(۱) واقعه، ۶۱

(۲) حجر، ۲۹

(۳) مومن، ۱۴

با توجه به این آیه شریفه همان خلق مادی به غیر مادی تبدیل شد (با همان توجیهی که در گذشته بیان شد) مرحوم ملاصدرا نیز با استناد به همین آیه شریفه قاعده النفس جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء را تاسیس فرمود.

خوب نطفه چند مرحله ترقی کرد تا به مرحله اول تجرد رسید روح نیز باید چندین مرحله ترقی کند تا به کمال تجرد برسد.

مراد ما در طرح این مقدمه این بود که در سیر صعودی، شی مادی چند مرحله را طی و ترقی و جودی کرد تا به سرحد تعادل لازم رسید و به تجرد نائل شد یعنی به اولین مرتبه تجرد، حال آن نکته بسیار ظریف اینجاست که حضرات اسماء الله حسنی چندین مرتبه تنزل می کنند تا به آخرین و پائین ترین حلقه تجرد می رسند آنگاه طبق همان اذنی و رویدادی که ماده روحانی شد، روحانی مادی می شود یعنی در این مرحله به اذن الله تعالی جریان «خلقاً آخر» در قوس نزول شکل می گیرد و آنچه مجرد بود به ماده تبدیل می شود بنابراین نتیجه نهایی این است که در قوس صعود، نطفه به اولین مرتبه تجرد می رسد و اسماء الله تعالی در قوس نزول به آخرین مراتب و پائین مرتبه تجرد اولین مرتبه ماده که جماد است می رسد (از این روست که افلاک و جودی ابداعی دارند).

در قوس صعود، ماده به افق و مطلع نور مجردیت در مقابل اسم الله مجرده در قوس نزول به شفق و مغرب نور مجردیت می رسد.

ماده همان مراتبی را که طی می کند تا از جزء به کل و از ظلمت به نور برسد، اسماء نیز طی مراتب تا از کل به جزء و از نور به ظلمت برسند. سیر اسماء در این قوس نزول بنابر تلوین و تشبیه است یعنی به رنگ مظاهر مادون و مادون می روند تا به ماده برسند لکن سیر ماده و نطفه در قوس صعود بنابر تنزیه است یعنی به تدریج از ماده منزّه می شود.

بنابراین قاعده انشاء خلق آخر در هر دو قوس جاری و محقق است در یک

مرتبه انشاء ماده پس از تجرد است که در قوس نزول صورت می گیرد و یک مرتبه انشاء مجرد پس از ماده که در قوس صعود است و در هر نفس مخرج همان مدخل و مدخل عین مخرج یعنی مبداء و معاد هر دو یکی است و تفاوت آنها به اجمال و تفصیل است یعنی اسم در ابتدا وقتی از تجرد به ماده وارد شد این مخرج است در قوس نزول (البته به اعتبار قابل، مدخل است) و این کُلّی است و هنگام ورود از ماده به تجرد، مُفَصَّل است که این مدخل یعنی بذر که همان اسم است از آسمان ملکوت به زمین ملک فرو می افتد و دوباره جوانه می زند و سر به آسمان ملکوت بالا می برد تدبیر کن در این پایه کریمه که فرمود: «ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا». یعنی: (آنگاه زمین را با شکافتنی شکافتیم پس در آن دانه رویانیدیم). نیک است تکرار کلام شیخ شبستر؛

زحَقَّ بِأَ هَرِیْکِی حَظِّی وَ قَسْمِی اَسْت	مَعَاد وَ مَبْدَاءُ هَرِیْکِ بِه اَسْمِی اَسْت
اَز اَن اَسْمَنْد مَوْجُوْدَاتِ قَائِم	بَدَان اَسْمَنْد دَر تَسْبِیْحِ دَائِم
بِه مَبْدَاءُ هَرِیْکِ ز اَن مَصْدَرِی شَد	بِه وَقْتُ بَاز گِشْتَن چَوْن دَرِی شَد

یعنی هر ذاتی با هر اسمی که طلوع می کند در دنیا با همان غروب می کند و میان طلوع و غروب که یک روز را تشکیل می دهد صفات و افعال مختلفه از او پدیدار می شود که در نهایت آن ذات پالایش می شود و آنچه باقی می ماند در آخرت تجلیات سازگار با ذات یعنی مقتضای ذات اسم باقی می ماند.

هر اسمی حاوی قضا و قدر الهی است که اقتضای همان اسم است که با نزول اسم و تبدیل آن به ذات متصل به عنصر در عالم ملک و دنیا، نزول و تجلی به عنوان نفس انسانی مثلاً ماموریت خویش را از قضا و قدر الهیه به نفس فلکی اعلام می کند سپس بر اثر حرکت دَوْرانی بتدریج بر بستر زمان امور قضایی و قدری

شخص پدیدار می شود.

تدبر نما در آیات شریفه «ما اصاب من مصیبه الا باذن الله»^۱ و «ما اصاب من مصیبه فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب»^۲ مراد از کتاب می تواند همان ذات مقدس اسم الله باشد که همان «فی صُحُفٍ مُّکَرَّمَةٍ، مَّرْفُوعَةٍ مُّطَهَّرَةٍ، بِأَيْدِی سَفَرَةٍ، کِرَامٍ بَرَرَةٍ»^۳ یعنی: (در صحیفه های ارجمند، والا و پاک شده، بدست فرشتگانی، ارجمند و نیکوکار) در ادامه آیه می فرماید: «قَتَلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ، مِنْ أَى شَىْءٍ خَلَقَهُ، مِنْ نُّطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ»^۴ یعنی (مرگ بر انسان که چقدر ناسپاس است، او از چه آفریده شده است از نطفه ای خلقتش کرد و اندازه مقررش بخشید).

حال خوب تدبر نما که آن اسم مقدس که صحف مکرمه و کرم برره بود نزول فرمود و در رنگ و قالب نطفه و مضغه تجلی کرد و به نفس انسانی رسید و به شرف انسان کامل کون جامع نائل شد و «قاب قوسین او ادنی» گردید.

از آنجا که بیشتر مردم قدر خود را نمی دانند که چه هستند و چه بودند خداوند فرمود بمیری ای انسان که چقدر ناسپاس و نفهمی. که قدر خود را نمی دانی.

خوب معنای دوم کتاب می تواند نفس فلکی و معنای سوم کتاب همان نفس انسانی است که بالا جمال حاوی تمامی اطلاعات قضاء و قدر است مانند زن و کروموزوم که حاوی اطلاعات ژنتیکی و نسل قبل و بعد شخص است.

بحث در این مقال عمدتاً به مسئله انسان و موجودات دارای روح گذشت اما باید دانست که این قاعده بسیار شریف که مُلْهَمٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ بود در همه اشیاء صادق و رواست بدین معنا که اسماء در عالم عنصری وقتی نزول می کنند از ابتداء طبیعیات که جماد است می آغازند و به نبات می رسد سپس به حیوان یعنی ابتدا به

(۱) تغابن، ۱۱

(۲) حدید، ۲۲

(۳) عبس، آیات ۱۳ تا ۱۶

(۴) عبس، آیات ۱۷ تا ۱۹

اسفل السافلین رفتند بعد صعود کردند و در نوع انسان سپس در انسان کامل به اوج رسیدند یعنی وقتی تجربه ملکوت و ملک را جمع و مراتب را طی کردند پس از دو قوس سیر و سلوک، به انسانیت رسیدند که جام جهان نماست این است از اسرار معنای سجده فرشتگان بر آدم.

از این رو خداوند متعال بخود آفرین گفت که ملک و ملکوت و جبر و ب و قوس نزول و صعود را در انسان جمع کرد و این است از اسرار کریمه هود که فرمود: «ما من دابة الا هو اخذُ بناصيتها ان ربي على صراط مستقيم»^۱ یعنی: (هیچ جنبنده‌ای نیست مگر اینکه اختیاری و افسار وجود او در دست خداست و مسلماً پروردگار من بر راه راست است).

البته باید این تذکر بسیار مهم نیز گفته شود که وقتی گفته می‌شود اسماء تنزل کردند نه اینکه تمام حقیقت حضرات از جای خود فارغ شدند و جایگاه خود را ترک کنند و نازل شوند بلکه مراد امتداد وجودی و تجلی است که مصداق و مقتضای فطر است یعنی باحفظ جایگاه خود در لاهوت و جبروت، امتداد وجودی در مراتب نازله می‌یابند.

قصد ما دراز گویی نیست اما گاهی نمی‌توان برخی چیزها را باز نکرد. (فطر) به معنای شکافتن است و فاطر از اسماء الله تعالی است در این جا بدین معنی است که خدای فاطر، وجودات کلی را و اسماء کلی (که مفاتیح غیب بودند) را در عالم لاهوت و جبروت شکافت و تجلیات جزئی آن را در عوالم مختلفه پایین تر ظهور و بروز می‌دهد یعنی اسماء الله شکافته شدند و اشیاء اعم از روحانی و جسمانی پدید آمدند. تدبر کن در این آیه سوره مبارکه یاسین که فرمود: «وَمَا لِيَ لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»^۲ و «إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى»^۳

(۱) هود، ۵۶

(۲) یاسین، آیه ۲۲

(۳) انعام، آیه ۹۵

بهر تقدیر جناب ختمی مرتبت سید انبیاء و پدر کائنات دو قوس را جمع فرمود و به قاب قوسین او ادنی رسید حضرت حبیب الله پیش از خلقت در آنجا بود که پس از خلقت مجدداً بدانجا رفت.

سیر و سلوک حضرات اسماء الله تعالی به تاسی از وجود مبارک حضرت محمد صلی الله علیه و آله بود زیرا وجود مقدسش جامع جمیع مراتب اسماء است که مظهر واحدیت حق تعالی است و اسماء شرح اطوار وجود مقدس آن حضرت است زیرا جمله حضرات اسماء به واحدیت حق باز می گردند که ابتدای خلقت است و حضرت واحدیت است که در جوار حضرت احدیت و نزدیکتر از قوسین جایگاه دارد خداوند مهربان فرمود: «یا احمد لولاک لما خلقت الافلاک» یعنی (ای احمد اگر تو نبودی افلاک را نمی آفریدم).

پس بدانکه جمله اسماء به اسم واحد می رسد که وحدت جمله اسماء است پس اسماء یک اسم است و به تبع آن اشیاء و ارواح یک شیء و روح است و همگی همان واحد است که جمله مراتب حد فاصل (واو) هوّز و (دال) ابجد است و میان آن (ها) است که دو سوراخ دارد که همان دو قوس نزول و صعود است و اگر (ها) را به کلمه واحد بیافزایم می شود (واحد) که ناظر بر فرموده حق تعالی است که فرمود: «وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ» یعنی فرمان ما جز یک فرمان نیست. بنابراین امر واحد و خلق واحد و اسم واحد و مسمی واحد و واحد لحظه ای بیش نیست مانند چشم بر هم زدنی.

چگونگی معاد جسمانی

جسم دنیایی در طول جسم اخروی است و فرق آن در حیات و ممات است یعنی جسم دنیایی فاقد حیات است اما جسم اخروی با شعور و زنده است از این رو دارای

آثاری است آثاری که ناشی از ارتکاب اعمال او در دنیا است ولو در ارتکاب اختیار نداشته باشد باینکه بهر حال شانی از روح و مرتبه نازله روح محسوب می شود و در آخرت ترقی و جودی می یابد و مرجع آثار و اعمالش می شود.

اعمال مرتکبه بواسطه او جسم اخروی زنده می شود و الم و لذت بر آن مترتب می شود در سوره مبارکه یاسین فرمود: «إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَى وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ»^۱ به زنده می کند چون «ان الدار الاخره لهی الحيوان»^۲ در دنیا چون جسم فاقد حیات است اعمال به او منسوب نمی شود در حقیقت اما چون در آخرت دارای حیات و شعور است اعمالی که نسبت به جسم مرده بود با زنده شدن جسم انتساب متصل می شود و هراندامی که عملی را اعم از نیک و بد کرده لذت و المش را می یابد. یعنی علاوه بر المی و لذتی که روح مستقیم دریافت می کند از طریق جسمش نیز الم و لذت را در می یابد همانطور که در دنیا نیز چنین است. علت اینکه گفتیم جسم دنیایی در طول جسم اخروی است این است که وقتی «يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ»^۳ می شود آنچه منسوب به ارض است همچون جسم نیز محکوم به حکم ارض می باشد یعنی اگر تبدیل برای ارض محقق و ثابت باشد برای جسم نیز چنین خواهد بود.

بنابراین حکم «تبدل الارض غیر الارض» ساری است به اینکه تبدل الجسم غیر الجسم. جسمی که انسان با آن محشور می شود در جه و جودی شدیدتری نسبت به جسم دنیایی او دارد زیرا حوادث قیامت نیازمند اجسام خاص و مناسب خود است تا بتواند در مراحل مختلف آن حکم را دریافت نماید و احکام خاص آن عالم بر اجسام همجنس آن عالم جاری می شود.

آنانکه به ملک تعلق خاطر دارند پس از مرگ در ملک خواهند ماند و ملک، آن

(۱) یاسین، ۱۲

(۲) عنکبوت، ۶۴

(۳) ابراهیم، ۴۸

ملک است نه این ملک که آن ملک، یوم تبلی السرائر است.

فی الواقع درهای آسمان برای مجرمان باز نمی شود که ملک که همان جهنم است خلاصی یابند همانطور که قرآن کریم می فرماید: «الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَا تُفَتِّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ»^۱ یعنی کسانی که تکذیب کردند آیات ما را و استکبار ورزیدند درهای آسمان برای ایشان باز و وارد بهشت نخواهند شد. میزان ماندگاری در ملک که در آن زمان نام آن جهنم خواهد بود به مقدار میزان تعلق به دنائت دنیا است. نفس که دلبستگی به مادیات و ملکیات داشته باشد پس از نمی تواند خود را از تبعات و حوادث آن و آثار این دلبستگی رها کند دلبستگی به دنیا از آن حیث که دنی است بسان ریسمانی ماند که هر چه تعلق بیشتر ضخامتش بیشتر. در هنگام قیامت که با نفخ صور دوم آغاز می شود و اسم آن تبلی السرائر است به اقتضای این اسم پرده میان ملک و ملکوت بر چیده می شود و هر کس به میزان رهایی از مادیات از ملک و لواحق دنیا که در آن روز تبدیل به جهنم می شود دور می شود و میزان رهایی از دنیا با اخلاص و توحید و علم و عمل است هر که اینها را نداشته باشد بالی برای پرواز ندارد لاجرم در زمین باقی می ماند و نمی تواند خودش را از جهنم دور کند. «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِيْنَةٌ»^۲ هر کس در گرو اعمال خود است. آنگونه که زمین به غیر زمین تبدیل می شود آسمان نیز به غیر آسمان تبدیل می شود زمین سهم دوزخ و آسمان سهم بهشت می شود.

دوزخیان چون از جنس ماده اند در محل ماده که دنیا است باقی اند و نیکان چون از جنس روحانیت و آسمانی اند در محل آسمان و طبقات آن خواهند بود. تدبیر نما در کریمه های شریفه واقعه که می فرماید «إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ لَئِيسَ لَوْعَتِهَا كَازِبُهُ خَافِضَةٌ رَافِعَةٌ إِذَا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًّا وَبُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا فَكَانَتْ هَبَاءً مُنْبَثًّا»^۳ یعنی هنگامی که

(۱) اعراف، ۴۰

(۲) مدثر، آیه ۳۸

(۳) واقعه، آیات ۱ تا ۶

واقعۀ عظیم قیامت واقع شود هیچ کس نمی تواند آن را انکار کند گروهی را پایین می آورد و گروهی را بالا می برد در آن هنگام که زمین به شدت به لرزه می آید و کوهها در هم کوبیده می شود و بصورت غبار پراکنده در می آید.

معاد نه جسمانی فقط و نه روحانی صرف بلکه هم جسمانی و هم روحانی است چون انسان هم جسمانی است و هم روحانی از این رو عالم ملک و ماده بخشی از عرصه قیامت را تشکیل می دهد و روحانی است به این خاطر که بخش اعظم عرصه قیامت را تشکیل می دهد.

ممکن است این سؤال پیش آید که چون انسان در هیچ طوری از اطوار عالم بدون جسم نیست اینکه خداوند متعال فرمود شما را به اجسامتان باز می گردانیم چه توجیهی دارد.

جواب این است که قیامت پس از نفخ صور دوم است در نفخ صور اول همه موجودات به امر الهی و به تجلی قهاریت حق می میرند و با نفخ صور دوم دوباره زنده می شوند و این زنده شدن بازگشت به جسم مثالی البته با درجه وجودی بیشتر که در مرگ اول با آن بوده است. می باشد الله اعلم بحقایق الامور

قرآن می فرماید: «وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَىٰ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ»^۱ یعنی و در صور دمیده می شود پس هر که در آسمانها و هر که در زمین است بیهوش می افتد مگر کسی که خدا بخواهد سپس بار دیگر در آن دمیده می شود و به ناگاه آنان بر پای ایستاده می نگرند. همچنین سوره مبارکه یاسین پیرامون این فراز از آیه فوق «ثم نفخ فيه اخرى» می فرماید: «وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ»^۲ یعنی در صور دمیده می شود ناگهان آنها از قبرها شتابان بسوی پروردگارشان می روند.

(۱) زمر، ۶۸

(۲) یاسین، آیه ۵۱

مراد ما در این بخش از بحث این است که منظور از قبر، قبور مثالی است که بر اثر نفخ صور اول بوجود آمده و احتمالاً کریمه «ثم نفخ فيه اخرى» ناظر بر بعث ارواح در نفخ صور دوم از اجداث و قبور مثالی باشد نه دنیوی چون در آن زمان دنیا به غیر دنیا تبدیل شده و عرصه عالم دگرگون شده و جمیع مراتب عالم صعود کرده است و دیگر از دنیایی که قبل از برزخ بوده است خبری نیست این دنیا مانند عالم رحم زمانش گذشته و قابل بازگشت نیست.

در آخرت همه چیز خصوصیت حیات دارد که قرآن فرمود «إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ»^۱ و درباره دنیا چنین فرمود: در دار حیوان و حیات است که انسان محشور می شود و جسم او نیز حیوان و زنده خواهد بود نه مانند آن جسم دنیایی که «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ»^۲ است.

از باب سنخیت اجسام با عوالم خاص خود باید یادآور شد که در عرصه قیامت اگر زمین همان زمین باشد جسم نیز مرکب از عناصر دنیا خواهد بود و لیکن اگر زمین قیامت غیر زمین دنیاست از لحاظ ماهیت جنس نیز غیر از ماهیت جسم دنیا خواهد بود زیرا جسم عنصری در دنیا برآمده از خاک است و چون جسم هر عالمی ساخته شده از ماده همان عالم است از این رو جسمی که انسان با آن محشور می شود از جنس ماده عالم حشر که غیر از دنیاست خواهد بود.

در دعای شریف عشرات می خوانیم «یحیی و یمیت و یمیت و یحیی» این عبارت شریف ناظر بر مرگ اول و دوم است یعنی مرگ از دنیا به برزخ و مرگ پس از نفخ صور اول. یحیی اول حیات و زایش در دنیا پس از عالم رحم است و یحیی آخر زنده شدن پس از نفخ صور دوم است.

بعبارتی «یحیی و یمیت» در اول مربوط به ورود و خروج عالم دنیاست و «یمیت

(۱) عنکبوت، آیه ۶۴

(۲) الرحمان، آیه ۲۶

و یحیی «در بخش دوم دعا مربوط به برزخ و قیامت است.

از باب سنخیت اجسام با عوالم خاص خود نیز باید یادآور شد که در عرصه قیامت اگر زمین همان زمین عنصری دنیوی باشد جسم نیز مرکب از عناصر خواهد بود و لیکن اگر زمین قیامت غیر زمین دنیوی باشد از لحاظ ماهیت جسم نیز غیر از ماهیت جسم عنصر خواهد بود زیرا جسم عنصری برآمده از ماد خاکی دنیوی است و چون جسم هر عالمی از عنصر همان عالم است از این رو جسمی که انسان با آن محشور می شود از جنس عالم حشر که «لهی الحیوان» است خواهد بود.

دیگر اینکه وقتی روح شامل جمله صورت های ماقبل مکتسبه خویش است و لذت و الم او بدانهاست بدن نیز در عرصه قیامت که یوم الجمع است باید جامع مراتب پیشین خویش باشد که در هر مقطع لذت و الم که نتایج فعل اوست دریافتد. اگر بدن اخروی غیر از بدن دنیوی باشد آن بدنی ملتذ و معذب می شود که در دنیانبود و فعلی مرتکب نشده است و نه عین او بلکه مثال او خواهد بود بعبارتی بدنی که در آخرت تازه بوجود آمده و هیچ فعلی مرتکب نشده باید معذب یا ملتذ شود فرضاً و بدنی که لذت و الم را چشیده یا سختی عبادت را کشیده هیچ بهره ای ندارد از جزا و این خلاف حکمت است. در نتیجه باید بدنی در آخرت حاضر باشد که هم جامع مراتب پیشین خودش باشد و هم استعداد بیشتری که با ماهیت عالم آخرت که غیر دنیا است یعنی کاملترین نحوه وجودی دنیا است درواقع تجانس داشته باشد. واضح است که کاملترین نحوه وجودی یک دنیا و عالم مستلزم وجود کاملترین بدنها نیز هست.

حقیقت عالم

علت تامه مستلزم معلول است

«نور» علت تامه است و نمی شود چیزی را نور بدانیم اما منوریت را مشروط به چیزی غیر ذات نور بدانیم و بگوییم نور زمانی بود که نمی خواسته خاصیت روشن کننده داشته باشد بعدا خواست که اطرافش را روشن کند چنانچه محتوای این قاعده مدعای متکلمین است.

تا نور هست منوریت که فعل اوست نیز هست اما این واضح است که همیشه اشعه نوری معلول نور است و از نور سبقت وجودی نمی گیرد از این روست که شیخ اشراق در حکمه الاشراق می گوید: نور فیاض بالذات و فعال بالماهیه است.^۱ و این حرفی بسیار رفیع است. شرح این قاعده در حکمت متعالیه مبسوط آمده است.

جمع ازلیت حق و خلق اول

وجود باری تعالی لایتناهی است پس برای ظهور و تجلی مراتب وجودش و

(۱) سهروردی، شیخ شهاب الدین. ترجمه حکمه الاشراق، فتح علی اکبری. ص ۲۲۴

تجلی ذاتش بی نهایت تجلی و مخلوق و فعل باید داشته باشد بنابراین مخلوقات و تجلیات حق تعالی نه ابتدا دارد و نه انتها چون همیشه حق تعالی «فعال لما یرید» بوده و هست و خواهد بود «کل یوم هُوَ فِی شَأْنٍ»^۱ معلوم است که این نه به معنای نیاز ذات به خلق و نه به معنای سرمدیت ماده و ماهیات و امکان و ممکن الوجودات است. بدین استدلال روشن که من عند الله است رای قائلین به استقلال ماده و ازلیت آن و دهریون و مادیون و طبیعیون دفع و باطل می شود.

تجلی یا وجودی است و یا ماهوی. تجلی وجودی ظهور حقایق اشیاء و تجلی ماهوی ظهور ابدان آنهاست لکن این نه دو تجلی بلکه واحد است یعنی تجلی ماهوی پر تو تجلی وجودی است زیرا چیزی بر وجود سبقت و تقدم نمی جوید بلکه فقط در موطن عقل منفک می شود و در خارج همان تجلی واحدیست که در متن اعیان، عیان است.

ماده ازلی، مخلوق است نه خالق

انسان ذاتی دارد که همان وجود اوست و ماهیت و موجودیتی دارد که آثار اوست و در هر عالمی بدن او منشاء آثار اوست.

پس در تحلیل عقلی انسان ذاتی دارد و ماهیتی و بدن او محل بروز آثار اوست از صفات و افعال و در پی آن یعنی به استناد وجود صفات و افعال خاص او اسمایی از آن حقایق انتزاع و بر آن حمل می شود مانند صفت علم و حلم و مانند آن.

وجود انسان اصل و ماهیت او به تبع ذات اوست یعنی وجود شاخص و اصل و ماهیت و بدن او سایه و فرع اوست وجود به ذات خود موجود است یعنی در وجودیت تابع ماهیت نیست بلکه برعکس در حالی که این وجود همیشه با وجود به تبع وجود و معلول وجود است یعنی هر چند همیشه باشد این ازلیت به تبعیت

وجود است نه از ناحیه خودش.

اگر خداوند عالم همیشه مخلوقات را داشته باشد به احدیت و وجوب ذاتی و ضرورت هستی اقدسش ضرری ندارد و ادعای دهریون باطل است زیرا ماده نیز چنانچه ازلی باشد در ازلیتش مخلوق باری تعالی است یعنی خدا او را ازلی آفریده عبارتی وجودش تابع وجود حق است نه مستقل از او که دو ازلی باشد یا ماده باشد و خدا نباشد.

مخلوقات خدا دو گونه اند یا معلول دائمی اند یا معلول غیر دائمی یا به این صورت که برخی دائمی ها معلولند مانند عقول و هیولا و برخی دائمی ها معلول نیستند که منحصر است در ذات اقدس احدیت.

بنابراین ماده به لحاظ ازلیت از دایره ممکن الوجود بودن و مخلوق بودن خارج نمی شود.

خداوند متعال نیز ذاتی دارد که همان وجود اقدس اوست و ماهیت و موجودیتی دارد که محل بروز آثار اوست و در هر عالمی آثاری دارد در حین اینکه کل هستی به منزله بدن اوست و آثار او در کل هستی بروز پیدا می کند مثل انسان که آثار وجودی اش در هر نشاء ای در بدن مخصوص آن عالم ظهور می یابد و همگی ناشی از یک ذات است و به تبع ذات و صفات و افعالی که دارد اسمایی انتزاع و بر وجودش حمل می گردد.

پس در تحلیل عقلی در خصوص حق تبارک و تعالی نیز وجودی و ماهیتی است که همان موجودیت و ظهور اوست نه آنگونه که وجود در هستی محتاج ماهیت و بدن باشد وجود بماهو وجود خارجیت و شخصیت و در هر عالمی ظهوری دارد که تجلی اوست از جنس همان عالم مانند ظهورات نفس در عالم عنصر به گونه ای است و ظهور عقل در عالم عقول بشرح ایضاً.

محتوای تجلی، گاه از جنس وجود است مانند ارواح و گاه از جنس ماهیت

مانند اشباح.

وجودات عین فعل اند یعنی فعلیتی اند که در متن خارج ظهور دارند یعنی حقیقتی است در متن خارج عبارتی متن خارجند و این متن خارج به اقتضای ذاتش، فعلش و حیثیتش به نامی خوانده می شود پس متن علم به نام علیم خوانده می شود و گوناگونی متون و اعیان به اعتبار شدت و ضعف است مثلاً حُب متمایز و متباین با قهر است و قس علی هذا.

ذات انسان یک تشخیص است و آثار او تعینات و تجلیات او یعنی ذات انسان مرتبه قضا است و تعینات و آثار او مرتبه قدر پس چون تعینات و مقدرات تابع قضا و تشخیص است و همگی به تبع وجود خارجیت دارند از این رو آثار همگی در متن خارج اند از حیث وجود قابل اعدام نیستند.

چون تشخیصات و تعینات متون خارجی اند یعنی در متن خارجند و چون آنچه خارجی است اسمی دارد و مظهر اسمی است بنابراین مرتبه قضا و مراتب تعینات هر کدام اسمی دارد و بنامی خوانده می شود مثلاً ذات که مرتبه قضا و تشخیص و مفتاح غیب است اسمی دارد جامع ذات و در مرتبه صفات و افعال و در مرتبه تعینات و مقدراتش نیز اسمی دارد که جنس اعمال و افعال اوست.

ز حق با هر یکی حظی و قسمی است معاد و مبداء هر یک به اسمی است
بعبارتی دیگر ذات، جنس است برای صفات و صفت جنس برای افعال و ذات،
خود فصل است برای مطلق روح اعظم.

به نوری کز جمالت بردلم تافت یقین دانم که آخر خواهمت یافت
جامی

ممکنات مرتبه ای از خلقتند

هر آنچه در پرده امکان است روزی به نور الهی جامه و وجود خواهد پوشید

بنابر این آنچه در ظلمت آفریده شده امکاناتند که در حدیث آمده است: «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْخَلْقَ فِي ظُلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ»^۱.

آنگاه بنابر حکمت و مشیت حق تعالی به نور الهی جامه و وجود می پوشد. امکانات عدم نسبی اند در عین حال مرتبه ای از خلقت و عدمشان نه معدومیت بلکه عدم در مقابل وجود خارجی و تشخیص، یعنی امر ممکن امری است که در دایره قدرت و علم الهی مندرج است همین اندراج در علم الهی و تعیین آن در پرده امکان خود مرتبه ای از وجود بشمار می رود و این فرقی است بین امتناع ذاتی و امکان وجودی و ذاتی و این نکته حکما که «از عدم مطلق چیزی به وجود نمی آید و خبر داده نمی شود» همین است. بنابر این آنچه بوجود می آید و خواهد آمد معدوم نبوده است بلکه از مرتبه ای از وجود به دیگر مرتبه منتقل می شود.

معنای این فرمایش که معصوم سلام الله علیه فرمود «ان الله خلق الخلق في ظلمه ثم رش عليه من نوره» این خلق امکانات تواند بود و ظلمت عالم امکان چون فاقد نور وجود خاصه است.

ناظر بر بحث مادر باب ثبوت ممکنات، عبارت مرحوم ابن عربی است که فرمود: «پس هر کس که نظر به وجود تعلق رویت عالم در حال عدمش کند و آن را رویت حقیقی دانسته و شکی در آن نکند و هموستکه عالم نامیده شده و حق تعالی را متصف نکند که آن را رویت نمی کرده و سپس رویت کرده بلکه (بداند) که پیوسته آن را رویت می کرده است آن کس که قائل به قدم عالم است از اینجا قائل است و آن کس که نظریه وجود عالم در عینش لنفسه کند و او را این حالت در حال رویت حق مرآن را نبوده باشد قائل به حدوث عالم می باشد و از اینجا دانسته می شود که علت رویت بیننده مرایشاء را از آن جهت نیست که موجودند چنانچه برخی اشعریان معتقدند بلکه وجه حقیقت در آن عبارت از استعداد بیننده است برای رویت خواه

(۱) تفسیر ابن کثیر. ج ۲ ص ۱۷۸، ذیل آیه ۱۲۲ سوره انعام

موجود باشد و یا معدوم زیرا رویت تعلق بدان می گیرد»^۱

هر موجودی دو گونه نطق دارد

حرکت، ماهیت اشیاء ساکت را ناطق می نماید. ماهیات و ممکنات تادر کتم امکانند ساکنند آنگاه که به وسیله حرکت، ظهور یافتند ناطق می شوند پس موجودیت مساوی با ناطقیت و حرکت، مساوی با نور است که فرمود: «ان الله خلق الخلق فی ظلمه ثم رش علیهم بنوره «که» رش علیهم بنوره» همان در معرض حرکت قرار دادن است و عامل در معرض حرکت قرار دادن هم مشیت الهیه است که فرمود «ان الله خلق الاشياء بالمشیّه و خلق المشیّه بنفسها» و قال المعصوم علیه السلام «نحن مشیّه الله» از این رو آنچه در پرده امکان است و ظهور نیافته نه معدوم بلکه ساکت است و طبق مشیت خداوند عالم، حرکت، آن را از سکوت به نطق و از ظلمت به نور می آورد.

بنابراین هر پدیده ای دو گونه نطق دارد یکی نطق تکوینی از حیث موجودیت بما هو موجود دیگری نطق تشریعی از لحاظ عملکرد ذاتی شیء است «سبح لله ما فی السماوات و الارض».

(۱) ابن عربی، محی الدین. ترجمه فتوحات مکیه، محمد خواجوی. جلد ۱۰ ص ۳۳۳

مناجات

ای خدا ما تو را نشناختیم و در حقیقت نمی شناسیم اما می دانیم هستی فقط می دانیم هستی دیگر هیچ. تو را می شناسیم که بسیار مهربانی و زیبایی و پاکی و خیر خواهی و بر خوبی تاکید کرده ای.

خدای من تو غیر آنی که می شناسم پس تو را شکر که تو غیر آنی چون تو منزله از فهم منی.

خدایا شکر که تو متصف به صفات مخلوقات نیستی.

خدایا ای خدای یکتا من خدایی را میخوانم و منظورم است و میخواهم که ذاتش احد است و شریک ندارد او خدای محمد و علی و تمام پیامبران است من آن خدا را میخوانم و اگر می گویم ای خدا منظورم آن خداست نه خدایی که در ذهنم ناخواسته می سازم.

آری خدایی که وصف ناپذیر است و چه خوبست که وصف ناپذیر است. پس ای خدای واقعی و حقیقی من! مرا موحد و یکتا پرست کن دوست دارم خدای یکتا را بپرستم چون او خدای حقیقی است.

خدایا اگر ناخواسته و بر اثر جهل و نادانی و غفلت نامناسب و صفت کردیم یا ناخواسته برایت شریکی ساختیم ما را ببخش.

خدایا افسار همه نعمات و رحمت و شرورات و خوبی ها و بدی بدست توست بهترین نعمات و بدترین عذابها بدست قدرت توست گردن من از موناظر کمتر است و به خطا و گناهانم اعتراف می کنم و هیچ توجیهی برایشان ندارم می دانم چیزی را نمی شود از توبه زور گرفت ما فقر و ضعف و ناتوانی خود را به درگاہت می آوریم و تو احسان و ببخش و زیباییت را و انواع نعمتها و خوبیها را می آوری. خدایا مرا از کنز مخفی خودت بهره مند فرما. آمین.

خدای من، من همیشه کیلومترها با کاری که باید بکنم و حرفی که باید بزنم و راهی که باید بروم و تصمیمی که باید بگیرم فاصله دارم همیشه از آن چیزی که باید باشم به هر دلیلی عقب ترم خدایا اگر این چنین می پسندی و قضایت بر آن محکم گردیده و قدرت بر آن جاری است به احترام تو راضی ام اگر نمی پسندی تغییر ده قضا را.